

می خواهند مرا از خلافت خلع کنند و اگر خود را از خلافت خلع کنم مرا رها خواهند کرد و در غیر این صورت مرا خواهند کشت، عبدالله بن عمر می گوید: به عثمان گفتم خیال می کنی اگر اینها تو را رها کنند جاودانه در دنیا خواهی بود؟ گفت: نه. گفتم: آیا اختیار بهشت و جهنم هم در دست ایشان است؟ گفت: نه، گفتم: اگر خودت را خلع نکنی غیر از این خواهد بود که تو را می کشند؟ گفت: نه، گفتم: معتقد نیستم که تو این سنت را در اسلام پایه گذاری کنی که اگر قومی بر امیر خود خشم گرفتند او را خلع کنند. جامه ای را که خداوند بر تن تو پوشانده است بیرون میاور.

موسی بن اسماعیل از عمر بن ابی خلیفه، از ام یوسف دختر ماهک، از قول مادرش نقل می کند که می گفته است: «محاصره کنندگان در حالی که عثمان در محاصره بود پیش او می رفتند و می گفتند خودت را از خلافت عزل کن و او می گفت جامه ای را که خداوند بر من پوشانده است از تن بیرون نمی آورم ولی مرتکب کارهایی هم که شما خوش ندارید نخواهم شد.

احمد بن عبدالله بن یونس از طلحة بن زید جزری که به شامی هم معروف است، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم، از عبدالرحمن بن جبیر نقل می کند: «پیامبر (ص) به عثمان فرموده است: خداوند روزی بر تو جامه ای خواهد پوشاند و اگر منافقان از تو خواستند که آن جامه را از تن خود بیرون آوری برای هیچ ستمگری آن را بیرون میاور.

ابو اسامه حماد بن اسامه از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس، از ابوسهله آزاد کرده عثمان نقل می کند: «رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود به عایشه فرمود: دوست می دارم یکی از اصحاب پیش من باشد، عایشه می گوید: گفتم ابوبکر را فراخوانم؟ سکوت فرمود و دانستم او را نمی خواهد، گفتم: عمر را بخوانم؟ سکوت فرمود دانستم او را نمی خواهد، گفتم: علی را فراخوانم؟ سکوت فرمود دانستم او را هم نمی خواهد، گفتم: آیا پسر عفان را بخوانم؟ فرمود: آری. و چون عثمان آمد به من اشاره فرمود فاصله بگیرم، عثمان آمد و کنار پیامبر (ص) نشست و پیامبر (ص) با او گفتگوهایی فرمود و رنگ عثمان تغییر می کرد. قیس می گوید، ابوسهله به من گفت: روزی که خانه عثمان را محاصره کردند به عثمان گفته شد با اینها جنگ نمی کنی، گفت: رسول خدا با من عهدی کرد که در آن مورد پایدارم، ابوسهله می گوید: در آن روز پیامبر (ص) با عثمان چنان عهدی فرموده بود.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از ابوامامه بن

سهل نقل می‌کند که می‌گفته است: \* هنگامی که عثمان محصور بود من هم با او در خانه بودم، گاهی به جایی می‌رفتیم که سخن محاصره‌کنندگان را می‌شنیدیم. گوید: عثمان هم روزی آنجا رفت و در حالی که رنگش پریده بود آمد و گفت: آنان مرا بیم می‌دهند که می‌کشندم و به زودی این کار را خواهند کرد. گوید، گفتیم: ای امیر مؤمنان خداوند شر آنان را از تو کفایت خواهد فرمود. عثمان گفت: برای چه می‌خواهند مرا بکشند و حال آنکه از رسول خدا شنیدم می‌فرمود ریختن خون هیچ مسلمانی روانیست مگر در سه مورد، نخست اینکه پس از مسلمانی مرتد و کافر شود؛ دوم آنکه زنای محصنه انجام دهد؛ سوم آنکه کسی را بکشد؛ و به خدا سوگند من در جاهلیت هم زنا نکرده‌ام تا چه رسد در اسلام که هرگز مرتکب آن نشده‌ام و از آن هنگام که خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است هرگز فکر آن را هم نکرده‌ام که آیین دیگری داشته باشم و کسی را هم نکشته‌ام، بنابراین چگونه می‌توانند مرا بکشند.

عمر و بن عاصم کلایی از حفص بن ابی بکر، از هیاح بن سریع، از مجاهد نقل می‌کند: \* عثمان از فراز بام با آنان که او را محاصره کرده بودند سخن گفت و اظهار داشت: ای قوم مرا مکشید که من امیر شما و برادر مسلمان شمایم و به خدا سوگند تا آنجا که توانسته‌ام فقط در طلب اصلاح بوده‌ام. ممکن است تشخیص من صحیح یا ناصحیح بوده باشد و اگر شما مرا بکشید از این پس هرگز به صورت اجتماع نماز نخواهید گزارد و هرگز به صورت اتفاق به جهاد نخواهید رفت، و غنایم شما هرگز تقسیم نخواهد شد؛ و چون نپذیرفتند گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم مگر هنگام مرگ عمر شما همگی دعا نکردید که کار شما روبه‌راه باشد و به تفرقه نینجامد و شما اهل دین و حق هستید آیا فکر می‌کنید خداوند دعوت شما را نپذیرفته و دعایتان مستجاب نشده است یا فکر می‌کنید که دین در نظر خدا خوار و بی‌ارزش شده است یا می‌گویید که من خلافت را با زور و شمشیر و بدون رأی و مشورت مسلمانان به دست آورده‌ام یا آنکه می‌گویید خداوند آنچه در آخر خلافت من بوده است نمی‌دانسته است، ولی چون آنان سرپیچی کردند و نپذیرفتند گفت: پروردگارا اینان را پراکنده ساز و نیست و نابود کن و یکان یکان بکش و کسی از ایشان را باقی مگذار، مجاهد می‌گوید: خداوند گروهی از ایشان را در فتنه از میان برد و یزید هم بیست هزار لشکری به مدینه گسیل داشت و سه شبانروز خون‌ریزی در مدینه را آزاد کردند و هرچه خواستند بر سر آنان

آوردند به واسطه سستی و مداهنه آنان در این کار.<sup>۱</sup>

واقدی از عمرو بن عبدالله بن عَبَّسَة بن عمرو بن عثمان و هم از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، از ابن لبیبة نقل می‌کند \* چون عثمان بن عفان را محاصره کردند از فراز پشت بام سرکشید و گفت: آیا طلحه میان شماست؟ گفتند: آری. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانی که چون رسول خدا (ص) میان مهاجران و انصار عقد برادری بست مرا برادر خود قرار داد؟ طلحه گفت: آری همچنین است و چون محاصره کنندگان به او اعتراض کردند گفت: عثمان مرا سوگند داد و کاری که آن را دیده‌ام توقع داشته‌اید شهادت ندهم.<sup>۲</sup> محمد بن یزید واسطی و یزید بن هارون از عَوام بن حَوشب، از حبیب بن ابی ثابت، از ابو جعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند \* عثمان به هنگام محاصره کسی را نزد علی (ع) فرستاد و علی (ع) تصمیم گرفت پیش او برود ولی محاصره کنندگان در او آویختند و مانع شدند. علی (ع) عمامه سیاهی را که بر سر داشت گشود و فرمود: پروردگارا می‌دانی که من به کشته شدن او راضی نیستم و به این کار دستور نمی‌دهم، به خدا سوگند که به این کار راضی نیستم و به آن دستور نمی‌دهم.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از راشد بن کیسان پدر فزارة عَبَّسِی نقل می‌کند \* عثمان به هنگام محاصره خود کسی پیش علی (ع) فرستاد تا نزد او برود، علی (ع) برخاست تا نزد عثمان برود. برخی از اهل مجلس علی در او آویختند و مانع حرکت او شدند و گفتند مگر نمی‌بینی چه لشکری سر راه تو قرار دارد و دسترسی به او پیدا نخواهی کرد. در این هنگام علی (ع) که عمامه‌ای سیاه بر سر داشت آن را گشود و به سوی رسول عثمان انداخت و گفت: آنچه را می‌بینی به عثمان بگو. و علی (ع) از مسجد بیرون آمد و هنوز به محله احجارالزیت بازار مدینه نرسیده بود که خبر کشته شدن عثمان رسید و علی (ع) فرمود: خدایا من از این کار به سوی تو تبری می‌جویم. پروردگارا من او را نکشتم و بر این کار تحریض هم نکردم.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند \* چون عثمان بن عفان محاصره شد مردی را فرستاد و گفت: ببین مردم چه می‌گویند. او رفت و برگشت و

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که این روایات از دیدگاه اهل سنت است. - م.

۲. روایتی شگفت آور و بسیار ست است که پیامبر (ص) میان خود و علی (ع) عقد برادری بسته است و این موضوع در

حد تواتر نقل شده است. - م.

گفت: شنیدم برخی از مردم می‌گویند ریختن خون عثمان حلال است. عثمان گفت: ریختن خون هیچ مسلمانی حلال نیست مگر کسی که پس از ایمان آوردن کافر شود یا زنای محصنه کند یا آنکه کسی را بکشد و او را به قصاص بکشند. گوید، همان فرستاده یا کس دیگری گفت کسی هم که در زمین فساد کند ریختن خونس حلال است.

رؤح بن عباد از سعید بن ابی عروبه، از یعلی بن حکیم، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: \* چون محاصره کنندگان خواستند عثمان را بکشند عثمان از فراز بام به محاصره کنندگان گفت: برای چه مرا می‌کشید من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: کشتن هیچ کس روا نیست مگر آنکه مرتکب یکی از این سه گناه شود، کسی که پس از مسلمانی کافر شود و کسی که زنای محصنه کند که او را سنگسار می‌کنند و کسی که دیگری را عمداً بکشد که او را به قصاص می‌کشند.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از پدرش، از علقمه بن وقاص نقل می‌کند: \* عثمان بر منبر بود عمرو بن عاص گفت: ای عثمان تو همراه این مردم مرتکب گناهای بزرگ شدید، استغفار کن و آنان نیز استغفار کنند. گوید: عثمان روی خود را به سوی قبله کرد و دستهایش را برافراشت و گفت پروردگارا من استغفار می‌کنم و پیش تو توبه می‌آورم و مردم نیز چنان کردند.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی که از خاندان عامر بن لوی است، از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از عمرو بن عاص نقل می‌کند: \* او به عثمان گفت تو همراه ما و ما همراه تو مرتکب گناه شدیم، اکنون تو توبه کن تا مردم هم توبه کنند. عثمان دستهایش را بلند کرد و گفت پروردگارا من پیش تو توبه می‌کنم.

شبابه بن سوار فزاری و ابراهیم بن سعد از پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* خود از عثمان بن عفان شنیدم که می‌گفت اگر در کتاب خدا دستوری می‌یابید که بند بر پای من بنهید این کار را انجام دهید.

عبدالله بن ادریس از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: \* زید بن ثابت به هنگام محاصره عثمان پیش او آمد و گفت: انصار بر در خانه‌اند و می‌گویند اگر بخواهی تورا باری می‌دهیم و برای بار دوم انصار خدا می‌شویم، عثمان گفت: جنگ و خونریزی نباشد.

عبدالله بن ادریس از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیعہ نقل می‌کند: \* عثمان

روز محاصره خانه‌اش می‌گفت: آن کسی که دست و شمشیر خود را نگه‌دارد بر من از همه بیشتر حق دارد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز محاصره خانه عثمان پیش او رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان آرام باشیم یا ضربه بزنیم. گفت: ای ابوهریره آیا خوشحال می‌شوی که من و همه مردم را بکشی؟ گفتم: نه، گفت: به خدا سوگند اگر یک نفر را بکشی مثل این است که همه مردم کشته شده‌اند. گوید: برگشتم و جنگ نکردم.

ابواسامة حماد بن اسامة از هشام بن عروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز محاصره خانه عثمان به او گفتم: با ایشان جنگ کن که به خدا سوگند جنگ با ایشان برای تو حلال است، گفت: نه به خدا سوگند هرگز با آنان جنگ نمی‌کنم. گوید: محاصره کنندگان در حالی که عثمان روزه داشت بر او هجوم آوردند. گوید: عثمان، عبدالله بن زبیر را به فرماندهی خانه خود منصوب کرد و گفت: هر کس مطیع من است از عبدالله بن زبیر اطاعت کند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیة از ایوب، از ابن ابوملَیْکة، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به عثمان گفتم: ای امیر مؤمنان گروهی در این خانه همراه تو هستند که از خداوند طلب نصرت و پیروزی می‌کنند حتی با گروهی کمتر از اینها هم می‌توان پیروز شد به من اجازه بده جنگ کنم، گفت: تو را سوگند می‌دهم که حتی خون یک نفر هم ریخته نشود، یا گفت: برای من خون یک نفر هم ریخته نشود.

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روز محاصره خانه عثمان هفتصد مرد در خانه‌اش حضور داشتند که اگر آنان را آزاد می‌گذاشت و اجازه می‌داد محاصره کنندگان را به خواست خداوند درهم می‌کوبیدند و از اطراف مدینه هم آنها را بیرون می‌رانند، از جمله کسانی که در خانه عثمان حاضر بودند حسن بن علی (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بودند.

ابواسامة حماد بن اسامة از عبدالملک بن ابی سلیمان، از ابولیلی کندی نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در خانه عثمان به هنگام محاصره‌اش حضور داشتم او از دریچه‌ای سر بیرون آورد و خطاب به مردم گفت: ای مردم مرا مکشید بلکه از من توبه کردن را بخواهید و به خدا سوگند اگر مرا بکشید از این پس هرگز همگی با هم نماز نخواهید گزارد و هرگز به

طور اتفاق و هماهنگ با دشمنی جهاد نخواهید کرد و چنان گرفتار تفرقه خواهید شد که از یکدیگر پراکنده شوید و در این هنگام میان انگشتان خود را گشود سپس این آیه را خواند: «ای گروه باز ندارد شما را خلاف من از اینکه برسد به شما مانند آنچه رسید به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و قوم لوط از شما دور نیست.»<sup>۱</sup> گوید: عثمان کسی را پیش عبدالله بن سلام فرستاد و گفت: عقیده تو چیست چه کنم؟ گفت: خودداری از درگیری، و خویشتن داری که برای تو برهان و دلیل روشن است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابوزیاد، از ابوجعفر قاری آزاد کرده مخزومی ابن عباس نقل می کند که می گفته است: \* مصریهایی که عثمان را محاصره کردند ششصد نفر بودند و سالاری ایشان برعهده عبدالرحمن بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر بن عتاب کنندی و عمرو بن حنق خزاعی بود و آنان که از کوفه آمده بودند دوستان بودند و سالارشان مالک اشتر نخعی بود و کسانی که از بصره آمده بودند یکصدتن بودند و سالارشان حکیم بن جبلة عبّدی بود و همگان در بدی و شر متفق بودند. گروهی از مردمان سفله هم که عهد و پیمان ایشان سست شده بود به آنان پیوستند، اصحاب پیامبر (ص) هم که از یاری عثمان دست برداشتند همگی از فتنه و آشوب پرهیز داشتند ولی خیال می کردند که موضوع به کشته شدن عثمان منجر نخواهد شد بعد هم از کوتاهی خود در نصرت عثمان پشیمان شدند و به خدا سوگند اگر یکی از اصحاب پیامبر در آن مورد اقدام می کرد، حتی مشتی خاک بر چهره محاصره کنندگان می پاشید همگی در کمال تحقیر بازگشته بودند.

واقدی از حکم بن قاسم، از ابوعون آزاد کرده مشورین مخرمة نقل می کند که می گفته است: \* مصریها نخست از کشتن عثمان خودداری می کردند و نمی خواستند خونریزی کنند ولی هنگامی که نیروهای امدادی برای ایشان از عراق یعنی کوفه و بصره و شام رسید، قوی تر شدند و چون به آنان خبر رسید که لشکرهایی برای یاری عثمان از سوی ابن عامر امیر عراق و عبدالله بن سعد امیر مصر می آیند گفتند باید پیش از آنکه آنان به مدینه رسند کار عثمان را تمام کنیم.

واقدی می گوید ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از مالک بن ابی عامر نقل می کرد که: \* سعد بن ابی وقاص از خانه خود بیرون و پیش عثمان آمد و عثمان

در محاصره بود، هنگامی که سعد بن ابی وقاص از نزد عثمان بیرون آمد و عبدالرحمن بن عُدیس و مالک اشتر و حکیم بن جبلة را دید که سالاری محاصره کنندگان را بر عهده دارند، دست بر دست کوفت و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند و گفت: به خدا سوگند کاری که این گروه سالاری آن را عهده دار باشند کار بدی است.

### کشته شدن عثمان بن عفان (ره)

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از حسن، از وثاب که از آزادکردگان عمر و در خانه عثمان به خدمتگزاری مشغول بود نقل می کند که می گفته است: \* روز حمله به خانه عثمان من آن جا بودم. گوید: بر گلوی وثاب نشانه ضربت دو نیزه بود که همچون اثر دو داغ بر گلویش باقی مانده بود و در آن روز زخمی شده بود. وثاب می گوید: عثمان در آن روز مرا پیش اشتر فرستاد تا او را فراخوانم و اشتر نزد او آمد. ابن عون می گوید: خیال می کنم وثاب در دنباله سخن خود گفت برای عثمان و اشتر دو تشک گستردم و نشستند، عثمان گفت: ای اشتر مردم از من چه می خواهند؟ گفت: سه پیشنهاد دارند که ناچاری یکی را پذیری. پرسید آن سه پیشنهاد چیست؟ اشتر گفت: نخست اینکه خود را از خلافت خلع کنی و کار مردم را به خودشان واگذاری و بگویی هر کس را می خواهند برای خلافت برگزینند؛ دوم آنکه خودت از خویشان دادخواهی و قصاص کنی و اگر این دو را نپذیری مردم با تو جنگ خواهند کرد. عثمان گفت: از هیچ یک از این پیشنهادها چاره نیست؟ گفت: آری، عثمان گفت: اما اینکه خود را خلع کنم من جامه ای را که خداوند بر من پوشانده است بیرون نمی آورم، راوی دیگری می گوید، عثمان گفت: به خدا سوگند اگر مرا ببرند و گردنم را بزنند برای من خوشتر از این است که خود را خلع کنم و امت محمد (ص) را رویاروی یکدیگر فرار دهم، و گویند این کلام شبیه به گفتارهای عثمان است، اما اینکه از خود قصاص بگیرم سوگند به خدا می دانم که دو دوست من در حضور من عقوبت می شدند و عقوبت می کردند و از قصاص چاره نیست اما اگر مرا بکشید هرگز پس از من نسبت به یکدیگر مهر و محبتی نخواهید داشت و پس از من به صورت اجتماع نماز نخواهید گزارد و با دشمنی به صورت اتفاق جهاد نخواهید کرد، گوید: در این هنگام اشتر برخاست و رفت و ما به حال خود بودیم و گفتیم شاید مردم پراکنده شوند، ولی در همین هنگام مردک پیاده ای که چون گرگ به نظر

می‌رسید آمد و از در خانه سرک کشید و برگشت. آن‌گاه محمد بن ابوبکر همراه سیزده نفر وارد خانه شد و خود را به عثمان رساند و ریش او را گرفت و چنان کشید که صدای افتادن دندانهای عثمان شنیده شد، محمد بن ابوبکر گفت: دیدی که معاویه و ابن عامر و سپاهیان نتوانستند برای تو کاری کنند و آنان تو را سودی نرسانند، عثمان گفت: ای برادرزاده ریش مرا رها کن، گوید: در این هنگام دیدم مرد دیگری برای کمک به محمد بن ابوبکر برخاست و با پیکان تیز و پهنی که در دست داشت بر سر عثمان کوبید، می‌گوید، به و ثاب گفتم: پس از آن چه شد؟ گفت: همگان بر او حمله بردند و کشتندش، خدایش بیامرزد.

واقعی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدنقل می‌کند \* محمد بن ابی‌بکر از دیوار خانه عمرو بن حزم همراه کنانه بن بشر بن عتاب و سودان بن حمران و عمرو بن حقی خود را به عثمان رساندند و عثمان را نزد همسرش نائله دیدند که مشغول قراءت سوره بقره بود، محمد بن ابوبکر جلو آمد و ریش عثمان را گرفت و گفت: ای پیر کفتار دیدی که خداوند خوار و زبونت ساخت. عثمان گفت: من پیر کفتار نیستم بلکه بنده خدا و امیر مؤمنانم. محمد بن ابوبکر گفت: معاویه و فلان و بهمان تو را سودی نبخشیدند، عثمان گفت: ای برادرزاده ریش مرا رها کن که پدرت هرگز ریش مرا نمی‌گرفت. محمد گفت: آنچه می‌خواهم درباره تو انجام دهم به مراتب سخت‌تر از آن است که ریش تو را گرفته‌ام، عثمان گفت از خداوند علیه تو یاری و نصرت می‌جویم، در این هنگام محمد بن ابوبکر با پیکان پهن و تیزی که در دست داشت بر پیشانی عثمان زد و کنانه بن بشر بن عتاب پیکانهایی را که در دست داشت در بیخ گوش عثمان زد به طوری که از حلق او بیرون آمد و سپس همو با شمشیر عثمان را کشت.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز می‌گوید، از ابن ابی‌عون شنیدم که می‌گفت: \* کنانه بن بشر با عمودی آهنی که در دست داشت بر سر و پیشانی عثمان کوبید و عثمان به پهلو در افتاد و در این هنگام سودان بن حمران مرادی با شمشیر او را کشت، عمرو بن حقی هم بر سینه عثمان جست و هنوز رمقی برتن داشت و نه نیزه یا ضربه خنجر به او زد و گفت: سه ضربه را برای رضای خدا زدم و شش ضربه را برای کینه‌هایی که از او در سینه داشتم.

واقعی می‌گوید زبیر بن عبدالله، از قول مادر بزرگ خود برایم نقل کرد که \* چون کنانه بن بشر پیکانها را بر عثمان زد، عثمان گفت: بسم الله تو کلت علی الله و در این هنگام خون او بر ریش او جاری شد و قطره قطره فرو می‌چکید و قرآن میان دست او گشوده بود.



عثمان بر پهلوی چپ خویش تکیه داد و می‌گفت سبحان الله العظیم و در همان حال قرآن می‌خواند و خون بر قرآن می‌چکید و خون کنار این آیه که خداوند می‌فرماید: به زودی خداوند آنان را از تو کفایت می‌کند و خدای شنوای داناست، ریخت. در این هنگام قرآن را بست و همگان شروع به ضربه زدن به او کردند و به خدا سوگند و به جان پدرم او شبها را بیدار بود و گاه یک رکعت نمازش تمام شب را طول می‌کشید و صله رحم می‌کرد و بینوایان را خوراک می‌داد و گرفتاریها را بر دوش می‌کشید خدایش رحمت کند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عون، از زُهری نقل می‌کند: \* عثمان هنگام نماز عصر کشته شد و یکی از بردگان سیاه عثمان به کنانه بن بشر حمله کرد و او را کشت و سودان بر آن برده حمله کرد و او را کشت، در این هنگام شورشیان وارد خانه عثمان شدند و کسی بانگ برداشت که خون عثمان حلال است ولی مال او حلال نیست؟ و وسایل عثمان را غارت کردند، نائله همسر عثمان برخاست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه که شما دزدان هستید، ای دشمنان خدا کاری که با ریختن خون عثمان کردید به مراتب بزرگتر از اینهاست. به خدا سوگند او را در حالی که بسیار روزه گیرنده و نماز گزارنده بود کشتید و او گاهی تمام قرآن را در یک رکعت می‌خواند، گوید آن‌گاه مردم از خانه عثمان بیرون رفتند و در را بر روی سه جسدی که آنجا بود بستند، یعنی عثمان و کنانه بن بشر و برده سیاه.

ابو اسامه حماد بن اسامه و یزید بن هارون از سعید بن ابی عروبه، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* عثمان بن عفان روزی که کشته شد برای اصحاب خود نقل کرد که دیشب رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و فرمود: فردا پیش ما روزه بگشا، گوید: در آن روز عثمان روزه بود و با همان حال در آن روز کشته شد خدایش بیامرزد.

عنان بن مسلم از وهیب بن خالد، از موسی بن عقبه، از ابو علقمه آزاد کرده عبدالرحمن بن عوف، از کثیر بن صلت کندی نقل می‌کند: \* عثمان در روز جمعه‌ای که کشته شد اندکی خوابید و چون از خواب بیدار شد گفت: اگر نه این است که مردم می‌گویند عثمان آرزوی مرگ خود را می‌کشد سخنی برای شما می‌گفتم، گوید: گفتیم، خداوند کارهایت را روبه‌راه کند بگو ما اعتقادی به حرف مردم نداریم. گفت: هم‌اکنون که خواب بودم رسول خدا (ص) را در خواب دیدم فرمود تو روز جمعه در حضور ما خواهی بود.

عنان بن مسلم از وهیب، از داود، از زیاد بن عبدالله، از ام هلال دختر وکیع، از قول یکی از همسران عثمان که خیال می‌کنم نائله دختر فرافصه باشد نقل می‌کرد که می‌گفته است

\* عثمان اندکی خوابید و چون بیدار شد گفت: این قوم مرا خواهند کشت، گفتم: ای امیرمؤمنان هرگز چنین نخواهد بود، گفت: رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر را در خواب دیدم گفتند امشب روزه پیش ما بگشای، یا گفتند امشب روزهات را پیش ما خواهی گشود.

### سخن از آنکه عثمان قرآن را در یک رکعت نماز می خواند

یزید بن هارون از هشام، از محمد بن سیرین نقل می کند که \* عثمان گاهی شب زنده داری می کرد و تمام قرآن را در یک رکعت می خواند.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از محمد بن ابراهیم، از عبدالرحمن بن عثمان نقل می کند که می گفته است \* شبی پشت مقام ابراهیم به نماز ایستادم و دلم می خواست کسی در آن شب بر من پیشی نگیرد در این هنگام متوجه شدم کسی مرا صدا می زند نخست توجه نکردم دوباره تکرار کرد، نگریستم عثمان بن عفان بود خود را از پشت مقام کنار کشیدم آمد و ایستاد و تمام قرآن را در یک رکعت خواند و برگشت.

ابومعاویه ضریر از عاصم احول، از ابن سیرین نقل می کند \* چون عثمان کشته شد همسرش گفت: او را کشتید و حال آنکه تمام شب را شب زنده دار بود و تمام قرآن را در رکعتی خواند.

عبدالله بن نمیر از قیس، از ابواسحاق، از قول مردی که نامش را می برد نقل می کند که می گفته است \* مردی خوشبو و خوش لباس را دیدم که پشت کعبه ایستاده نماز می گزارد و غلامی پشت سرش ایستاده و هرگاه در ادامه آیات دچار اشتباه می شود او تکرار می کند، پرسیدم این کیست؟ گفتند: عثمان بن عفان است.

یوسف بن غرق از خالد بن بکیر، از عطاء بن ابی رباح نقل می کند \* عثمان بن عفان در مکه نخست با مردم نماز گزارد. آن گاه تمام قرآن را در نماز وتر خود پشت مقام ابراهیم خواند و آن یک رکعت به بنیراء معروف شد.

مسلم بن ابراهیم از قره بن خالد و سلام بن مسکین از محمد بن سیرین نقل می کرد \* چون جمع شدند عثمان را بکشند همسرش گفت: چه او را بکشید و چه دست از او بدارید، او شب زنده دار بود و تمام قرآن را در یک رکعت می خواند.

## میراث عثمان و مدت عُمر او و محل دفن او

واقدی از ابن ابی سبیره، از سعید بن ابی زید، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: «روز کشته شدن عثمان بن عفان سی میلیون درم و پانصد هزار درم دیگر و یکصد و پنجاه هزار دینار از مال او پیش خزانه دارش بود که همه به غارت و تاراج رفت.<sup>۱</sup> ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از قول عموی مادر بزرگش ربیع بن مالک بن ابی عامر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: «مردم خوش نمی‌داشتند مردگان خود را در محل حَشّ کوكب دفن کنند و عثمان بن عفان می‌گفت بزودی مرد نیکوکاری خواهد مرد و این جا دفن خواهد شد و سپس مردم از او پیروی خواهند کرد، گوید: عثمان نخستین کس بود که در آن گورستان دفن شد. محمد بن سعد می‌گوید: این حدیث را برای واقدی گفتم آن را شناخت.

عمرو بن عبدالله بن عَبَّیْسَة از محمد بن عبدالله بن عمرو، از ابن لبیبه، از عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می‌کند که: «روز اول محرم سال بیست و چهارم هجرت با عثمان به خلافت بیعت شد و روز جمعه هیجده شب از ذیحجه سال سی و شش!؟ بعد از نماز عصر در حالی که روزه بود کشته شد و شب شنبه میان نماز مغرب و عشاء در حَشّ کوكب در بقیع دفن شد و آن جا امروز مقبره بنی امیه است. گوید: مدت خلافت او از دوازده سال دوازده روز کمتر بود و در هشتاد و دو سالگی کشته شد ولی ابومعشر می‌گفت سن عثمان به هنگام مرگ هفتاد و پنج سال بوده است.

۱. به راسنی شگفت‌انگیز است که این همه اندوخته در خانه او چگونه و از کجا فراهم آمده است؟ اعتراض جناب ابوذر بر همین گونه کارهای عثمان بوده است. - م.

کسانی که عثمان را دفن کردند، و هنگام دفن او، کسانی که جسد او را جمع کردند و کسی که بر او نماز گزارد و کسی که در گور او وارد شد و کسانی که او را تشییع کردند و محل دفن او

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، از عبدالله بن نیار اسلمی، از پدرش نقل می‌کند: «چون معاویه به حج آمد به خانه‌های قبیله اسلم نگرست که دریچه‌های خود را در بازار گشوده بودند. گفت: خانه‌های اینها را تاریک کنید (جلو آن دیوار بکشید). که خداوند گورهایشان را تاریک کند. اینها قاتلان عثمان هستند. نیاربن مکرم می‌گوید، من پیش معاویه رفتم و گفتم: خانه من باید بر من تاریک شود و حال آنکه من یکی از چهار نفری هستم که جسد امیر مؤمنان عثمان را جمع کردیم و بر او نماز گزاردیم و دفنش کردیم، معاویه مرا شناخت و گفت: مقابل دریچه‌های خانه مرا دیوار نکشند. گوید: آن‌گاه مرا به تنهایی و در خلوت خواست و پرسید جسد عثمان را چه وقت برداشتید و چه هنگام او را دفن کردید و چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفتم: شب شنبه میان نماز مغرب و عشا من و جبیربن مطعم و حکیم بن حزام و ابوجهم بن حذیفه عدوی او را جمع کردیم و جبیربن مطعم بر او نماز گزارد، معاویه او را تصدیق کرد. گوید: همانها هم در گور عثمان وارد شده بودند.

واقعی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از محمد بن یوسف نقل می‌کند: «همان شب نائله دختر فرافصه در حالی که جلو و پشت پیراهن خود را دریده بود و فریاد می‌کشید: ای وای بر امیر مؤمنان، چراغی به دست گرفته و از خانه بیرون آمد، جبیربن مطعم به او گفت: چراغ را خاموش کن که متوجه ما نشوند زیرا می‌ترسم شورشیان که بر در خانه‌اند هجوم آورند، او چراغ را خاموش کرد و با جسد عثمان خود را به بقیع رساندند، آن‌جا جبیربن مطعم بر او نماز گزارد و حکیم بن حزام و ابوجهم بن حذیفه و نیاربن مکرم اسلمی هم پشت سرش ایستادند و نائله دختر فرافصه و ام‌البنین دختر عیینه همسران عثمان هم همراهشان بودند، نیاربن مکرم و ابوجهم بن حذیفه و جبیربن مطعم وارد گور شدند و حکیم بن حزام و نائله و ام‌البنین جسد را وارد گور کردند و برای او لحد ساختند و خشت چیدند و اثر گورش را محو کردند و بازگشتند و پراکنده شدند.

یزید بن هارون از ابومالک عبدالملک بن حسین نخعی، از عمران بن مسلم بن ربیع، از عبدالله بهی نقل می‌کند: \* جبیر بن مطعم همراه شانزده تن دیگر که با خودش هفده تن بودند بر عثمان نماز گزارد، محمد بن سعد می‌گوید: همان حدیث اول که چهارتن بر او نماز گزارده‌اند صحیح‌تر است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از قول عموی مادر بزرگ خود ربیع بن مالک بن ابی عامر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* من یکی از کسانی بودم که جسد عثمان را پس از مرگ حمل کردیم، جسد را روی دری نهادیم و به واسطه اینکه با سرعت حرکت می‌کردیم سر او مرتب به تخته می‌خورد و ما سخت می‌ترسیدیم تا آنکه او را در محل حش کوب در گورش پنهان کردیم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از عبدالرحمن بن ابی الزناد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* جسد عثمان را چهار نفر جمع کردند، جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام، نیار بن مکرم اسلمی و جوانی عرب. گوید، به او گفتم: آیا آن جوان عرب پدر بزرگ مالک بن ابی عامر بوده است؟ گفت: نامش را به من نگفتند و عثمانیها به این موضوع آشناترند و رعایت این حرمت را بیشتر می‌کنند.

عفان بن مسلم از معتمر بن سلیمان، از قول پدرش، از ابو عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عثمان در وسط ایام تشریق (یازدهم ذیحجه) کشته شده است.

عبدالله بن ادريس از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم، از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند که می‌گفته است: \* فراموش نمی‌کنم که عمر، من و خواهرش را به واسطه اینکه مسلمان بودیم به بند کشیده بود (سعید بن زید شوهر خواهر عمر است) و می‌گویم که اگر در قبال این کاری که با عثمان کردید کوه احد از هم پاشیده می‌شد شایسته آن بود.

### آنچه اصحاب پیامبر (ص) گفتند

عبدالله بن ادريس از محمد بن ابی ایوب، از حمید بن ابی هلال، از عبدالله بن عکیم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پس از عثمان دیگر هرگز در ریختن خون خلیفه‌ای کمک نخواهم کرد. به او گفتم می‌شد: ای ابو معبد مگر تو در ریختن خون او کمک کرده‌ای؟

می گفته است: نه ولی معايب او را بيان می کردم و این کمکی بر ریختن خون او بود.  
عبدالله بن ادریس از لیث، از زیاد بن ابی ملیح، از قول پدرش، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: «اگر مردم همگان بر قتل عثمان هم صدا و موافق بودند همانا سنگسار می شدند همچنان که قوم لوط سنگسار شدند.

عارم بن فضل از صعق بن حزن، از قتادة، از زهدم جزمی نقل می کند: «ابن عباس خطبه خواند و ضمن آن گفت: اگر مردم در صدد مطالبه خون عثمان بر نمی آمدند از آسمان بر آنان سنگ می بارید.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از علاء بن عبدالله بن رافع، از میمون بن مهران نقل می کند که: «چون عثمان کشته شد حدیفه در حالی که انگشتهای دست خود را محکم می فشرد گفت: چنان پارگی ای در اسلام ظاهر شد و چنان شکافی پدید آمد که هیچ کوهی نمی تواند آن را پُر کند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه نقل می کند: «چون خبر کشته شدن عثمان به ثمامه بن عدی که امیر صنعاء و از صحابه بود رسید مدتی گریست و سپس گفت: اکنون مسأله خلافت پیامبر (ص) میان این امت از بین رفت و مبدل به پادشاهی و ستمگری شد و هر کس بر چیزی غلبه کند آن را خواهد خورد.

احمد بن اسحاق حَضْرَمِی هم از وَهَب بن خالد، از ایوب، از ابوقلابه، از ابوشعث صنعانی، از ثمامه همین موضوع را نقل می کند و می افزاید که او از قریش بوده است.

سلیمان بن حَرْب و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از ابو حُمَید ساعدی نقل می کنند: «چون عثمان کشته شد ابو حُمَید ساعدی که از شرکت کنندگان بدر است گفت: پروردگارا به خاطر تو و برای رضای تو عهده دار می شوم که این کار و آن کار را نکنم و هرگز تا هنگامی که به دیدار تو بیایم نخواهم خندید.

ابومعاویه از اعمش، از ابوصالح نقل می کند که: «ابوهریره هرگاه به خاطر می آورد که با عثمان چگونه رفتار کردند، می گریست و گویی هم اکنون هم صدای های گریستن او را می شنوم.

محمد بن عبید طنافسی از فطرن خلیفه، از زید بن علی روایت می کند: «زید بن ثابت روز محاصره خانه عثمان بر او می گریست.

یزید بن هارون از یمان بن مُغیره، از اسحاق بن سُوید نقل می کند: «کسی برایم نقل

کرد که شنیده است حسان بن ثابت می‌گفته است:  
گویی در این شامگاه اصحاب پیامبر همچون شتران قربانی کنار در مسجد کشته می‌شوند.  
آری بر ابو عمرو (عثمان) برای آزمایش خوبی که داد می‌گیریم و او اکنون در بقیع  
غرقد آرمید.<sup>۱</sup>

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از مالک بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است  
«شنیدم عبدالله بن سلام روز کشته شدن عثمان می‌گفت امروز عرب نابود شد.  
ابو معاویه ضریر از اعمش، از ابو صالح نقل می‌کند که: «روز قتل عثمان شنیدم  
عبدالله بن سلام می‌گوید اگر به اندازه شاخ خون‌گیری خون بریزید به همان نسبت از خداوند  
دور می‌شوید.»

عبدالرحمن بن محمد محاربی از لیث، از طاووس نقل می‌کند: «چون عثمان کشته  
شد از عبدالله بن سلام پرسیدند صفات عثمان در کتابهای یهودیان چگونه بود؟ گفت: چنین  
یافتیم که او روز قیامت بر کشنده و زبون‌کننده خود امیر خواهد بود.»

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از خالد خداء (کفشدوز)، از ابوقلابه نقل  
می‌کند که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند که: «روز رستاخیز عثمان بن عفان در مورد  
قاتلان خود حکم خواهد کرد.»

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از لیث، از طاووس نقل می‌کند: «چون عثمان کشته شد از  
عبدالله بن سلام پرسیدند صفات عثمان در کتابهای یهودیان چگونه بود؟ گفت: چنین یافتیم  
که او روز قیامت بر کشنده و زبون‌کننده خود امیر خواهد بود.»

ابو معاویه ضریر از لیث، از طاووس، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون  
عثمان کشته شد سه مرتبه از علی (ع) شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند که نه من کشتم و نه به این  
کار فرمان دادم بلکه دیگران بر من غالب شدند.»

عبدالله بن نمیر از شریک، از عبدالله بن عیسی، از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می‌کند  
که می‌گفته است: «علی (ع) را در محل احجار زیت<sup>۲</sup> دیدم که دستهایش را برافراشته بود و

۱. از قطعه‌ای است که در دیوان حسان بن ثابت، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی شش بیت آن با اندک اختلافی آمده است:

وَ كَانَ اصْحَابَ النَّبِيِّ عُثَيْبَةً      بُدُّوا تَنْحَرُ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ

ابکی اباعمر و یحسَن بِلَانِهِ      امسی رهینا فی بقیع العرقَدِ

۲. احجار زیت، جایی در مدینه نزدیک خانه عثمان و گویند محلی بوده که برای تساز باران آنجا جمع می‌شده‌اند، رکن:

می گفت: خدایا من از کار عثمان پیش تو بیزاری می جویم.

رُوح بن عباده از عثمان بن عتاب، از خالد ربیع نقل می کند که می گفته است: \* در کتاب فرخنده الهی چنین آمده که عثمان بن عفان دستهای خود را به پیشگاه الهی برافراشته و می گوید پروردگارا بندگان مؤمن تو مرا کشتند.<sup>۱</sup>

ابومعاویه ضریر از اعمش، از خثمه، از مسروق نقل می کند: \* پس از کشته شدن عثمان، عایشه می گفت: نخست او را همچون پارچه تمیز از کثافت و چرک رها کردید و سپس او را همان طور که گوسپند را می کشند کشتید آیا نمی شد پیش از آنکه کشته شود او را اصلاح کنید. مسروق می گوید، به عایشه گفتم: این کار را تو کردی و تو بودی که به مردم نامه نوشتی و دستور خروج به آنان دادی. گوید، عایشه گفت: نه سوگند به کسی که مؤمنان به او ایمان آورده اند و کافران به او کافر شده اند که من هرگز و تا هم اکنون که اینجا نشسته ام سیاهی ای بر سپیدی ای ننوشته ام. اعمش می گوید: گفته اند که عایشه با زبان خود مردم را بر می آغاید.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از زبیر، از عبدالله بن شقیق، از عایشه نقل می کند که می گفته است: \* نخست عثمان را همچنان که ظرف را می شویند شستید و سپس او را کشتید. عفان بن مسلم از جریر بن حازم، از محمد بن سیرین نقل می کند: \* چون عثمان کشته شد عایشه می گفت: نخست این مرد را همچنان که ظرف را می شویند شستید و سپس او را کشتید.

عمرو بن عاصم کلابی از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است: \* هنگامی که قاتلان عثمان به عقوبت می رسیدند، فاسق پسر ابوبکر را گرفتند و در پوست خری نهادند و آتش زدند. گوید: حسن بصری هیچ گاه محمد بن ابی بکر نمی گفت، بلکه به همین صورت فاسق پسر ابوبکر از او نام می بُرد.

عمرو بن عاصم کلابی از ابوالاشهب، از عوف، از محمد بن سیرین نقل می کرد: \* حذیفه بن المیان می گفت: خدایا اگر کشتن عثمان کار خیری بود من از آن بی بهره ام و اگر

→

یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۳۱-م.

۱. این بنده درست نفهمیدم که منظور خالد ربیع چیست آیا معتقد به تأویل درباره آیه ای از قرآن به این صورت بوده است. ۱۴-م.



کار بدی بود من از آن بری هستم. به خدا سوگند اگر قتل او خیر بوده باشد، از آن شیر دوشیده خواهد شد و اگر قتل او شر باشد مایه خونریزی است و گرفتار خونریزی خواهند شد.

عمر و بن عاصم از همّام، از قتاده، از ابوالملیح، از عبدالله بن سلام نقل می‌کند که می‌گفته است \* هرگز پیامبری را نکشته‌اند مگر اینکه هفتاد هزار نفر از امت او کشته شده‌اند و هرگز خلیفه پیامبری کشته نشده مگر اینکه سی و پنج هزار نفر از امت کشته شده‌اند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از قنافة عقیلی، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیش عمار بن یاسر رفتم و به او گفتم: ما گمراه بودیم خداوند هدایت‌مان فرمود و اعراب صحرائین بودیم هجرت کردیم و مقیم شدیم قرآن آموختیم و در راه خدا جهاد کردیم. هرگاه کسی که به جهاد رفته بود برمی‌گشت قرآن فرا می‌گرفت و آنان که مقیم بودند به جهاد می‌رفتند و همواره منتظر و مترصد بودیم که ببینیم شما به ما چه دستوری می‌دهید. هر دستوری می‌دادید اطاعت می‌کردیم و اگر از کاری منع می‌کردید از آن دست برمی‌داشتیم، چون نامه شما رسید که امیر مؤمنان عمر کشته شده است و ما با عثمان بیعت کرده‌ایم و او را برای خود و شما برگزیدیم ما هم تسلیم شدیم و در پی بیعت شما با او بیعت کردیم، چرا او را کشتید، و در این مورد پاسخی از او نشنیدیم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر بن معاویه، از کنانه آزاد کرده صفیه نقل می‌کند که می‌گفته است \* مردی سیاه پوست از مردم مصر را که نامش جبیله بود روز محاصره خانه عثمان دیدم که دستهایش را گشوده یا بلند کرده بود و می‌گفت من قاتل عثمانم.

حجاج بن نصیر از ابوخلده، از مسیب بن دارم نقل می‌کند \* کسی که عثمان را کشت با آنکه پس از آن در هفده جهاد شرکت کرد و اطرافیان او شهید شدند ولی بر سر او چیزی نیامد و سرانجام هم در بستر مرد. [یعنی از سعادت شهادت محروم شد].<sup>۱</sup>

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که نمی‌توان به همه گفتارهای اصحاب پیامبر (ص) که به تصریح قرآن گروهی از ایشان دلباخته اموال بوده‌اند و اگر چیزی به آنان داده می‌شد خستود و در غیر آن صورت خشمگین بوده‌اند (آیه ۵۷ سوره تهم، توبه) و برخی دیگر شهره به نفاق بوده‌اند، بدان گونه که پس از ایمان به کفر گرایش پیدا کرده‌اند (آیه ۶۵ همان سوره) اعتماد کرد. - م.

## ابو حذیفة

نامش هُشیم و پسر عتبه پسر ربیعة پسر عبدشمس پسر عبدمناف پسر قُصی است، مادرش فاطمه ام صفوان دختر صفوان بن أمیة بن مُحَرث کنانی است. ابو حذیفة را پسری است به نام محمد که مادرش سَهْلَة دختر سهیل بن عمرو از خاندان بنی عامر بن لُوی است و هموست که علیه عثمان هم قیام کرد و مردم مصر را تشویق کرد که به مدینه بیایند، پسر دیگری هم به نام عاصم داشته است که مادرش آمنه دختر عمرو بن حرب بن امیه است، اولاد ابو حذیفة منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. فرزندان پدرش عتبه هم غیر از فرزندانگان مغیره بن عامر بن عاصم بن ولید بن عتبه که در شام ساکن هستند از میان رفته‌اند. واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابو حذیفة پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و دعوت را آشکار کنند مسلمان شده است. گفته‌اند ابو حذیفة از کسانی است که در هردو هجرت به حبشه همراه همسر خود سهله دختر سهیل بن عمرو به آن جا هجرت کرده است و همسرش همان جا فرزندش محمد را برای او زاییده است.

واقدی از عبدالجبار بن عُمارة، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند: \* چون ابو حذیفة فرزند عتبه و سالم آزاد کرده ابو حذیفة از مکه به مدینه هجرت کردند، در خانه عباد بن بشر فرود آمدند و هردو با هم در جنگ یمامه کشته شدند.<sup>۱</sup> و گفته‌اند رسول خدا (ص) میان ابو حذیفة و عباد بن بشر عقد برادری بست.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابو حذیفة در جنگ بدر حاضر بود و از پدر خود عتبه بن ربیعة دعوت به نبرد کرد، خواهرش هند دختر عتبه این دو بیت را در هجای ابو حذیفة سرود:

لوچ چشم دندان‌گراز نافرخته پی، ابو حذیفة که در آیین از همگان بدتر است، آیا حاضر نیستی پدری را که از کودکی تا هنگامی که جوان برومندی شده‌ای و پرورش داده است

۱. جنگ یمامه، همان جنگ با مسیلمه کذاب است که در سال یازدهم یا دوازدهم هجرت صورت گرفته است، رک: ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۳۶۱-م.

سپاسگزار باشی.<sup>۱</sup>

گوید، ابو حذیفه مردی کشیده قامت و خوش چهره و دندانهایش از کناره یکدیگر رسته بود و در عین حال لوچ هم بود، همچنین ابو حذیفه در جنگ احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد و در سال دوازدهم هجرت در پنجاه و سه یا چهار سالگی در جنگ یمامه به روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شد.

### سالم آزاد کرده ابو حذیفه

موسی بن عقبه می گوید \* سالم پسر معقل از اهل اصطخر<sup>۲</sup> است و برده ثبیتة دختر یعار است که از خاندان بنی عبید بن زید بن مالک بن عوف از قبیله اوس و از تیره انیس بن قتاده است. بنابراین سالم را از این جهت که برده انصار بوده از انصار می شمردند و از این جهت که ابو حذیفه او را آزاد کرده است او را از مهاجران می شمردند.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین، از ابوسفیان نقل می کند که می گفته است \* سالم برده ثبیتة دختر یعار انصاری بود، ثبیتة همسر ابو حذیفه بود و سالم را آزاد کرد و ابو حذیفه او را به فرزندى قبول کرد و بدین سبب به او سالم پسر ابو حذیفه هم می گفتند. سهله دختر سهیل بن عمرو که همسر ابو حذیفه است می گوید: پس از اینکه آیه: فرزند خوانده هایتان را به نام پدرانشان بخوانید، نازل شد نزد پیامبر (ص) رفتم و گفتم: سالم در نظر ما همچون فرزند خود ماست، فرمود: او را پنج مرتبه از شیر خود بیاشامان و فرزند رضاعی تو خواهد شد. گوید با آنکه او نسبتاً بزرگ بود چنان کردم و شیرش دادم، و ابو حذیفه، فاطمه دختر ولید بن عتبّه برادرزاده خود را به همسری او در آورد. گوید: چون در جنگ یمامه کشته شد ابوبکر میراث او را برای همین بانو فرستاد که پذیرفت بعد هم عمر فرستاد و او گفت من سالم را در راه خدا آزاد کرده بودم و عمر میراث

۱. الْأَخْوَالُ الْأَعْمَلُ الْمَشْتُومِ ظَاهِرٌ

ابو حذیفه شر الناس فی الدین

أما شکر آبا دباک من جعفر

حتى ثبتت شیاً غیر محجون

۲. اصطخر، هم نام شهر و هم نام منطقه ای است در فارس و نزدیک شیراز. رک: اسن حوقل، صورة الأرض، چاپ

مکتبة الحیات، بیروت، ص ۲۴۶-م.

او را در بیت‌المال نهاد.<sup>۱</sup>

واقدی می‌گوید: چون این موضوع را برای ابن ابی ذئب گفتم، گفت: یزید بن ابی حبیب از سعید بن مسیب برای من نقل کرد که سالم سائبه<sup>۲</sup> بود. بدین جهت وصیت کرد یک سوم از اموالش را در راه خدا بدهند و یک سوم دیگر را صرف آزادی بردگان کنند و یک سوم آن را به دوستانش بپردازند.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند: \* سالم مولای ابوحنیفه را زنی از انصار به طریق سائبه آزاد کرد و گفت در ولای هرکس که می‌خواهی در آی و او خود را به ولای ابوحنیفه در آورد و به خانه او می‌رفت. همسر ابوحنیفه از رسول خدا پرسید که آیا او محرم است یا نه؟ پیامبر فرمود: این موضوع را از چهره ابوحنیفه دانستم حالا هم او را شیر بده. گفتم: او بزرگ است و ریش او درآمده است فرمود: می‌دانم، گوید: سالم در جنگ یمامه کشته شد و میراث او را به همان زن که آزادش کرده بود دادند.

فضل بن دکین می‌گوید معقل بن عبیدالله، از ابن ابی مئیکه، از قاسم بن محمد نقل می‌کند: \* سهله دختر سهیل بن عمرو که همسر ابوحنیفه بود به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: سالم در ولای ابوحنیفه است و به حد بلوغ رسیده آیا به من محرم است. فرمود: از شیر خود به او بیاشام و چون او را شیر دهی بر تو محرم می‌شود، همچنان که اشخاص نسبی محرم می‌شوند.

واقدی از معمر، از زهری، از ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود، از مادرش از قول ام سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* این گونه شیر دادن و رضاع مخصوص سالم بوده و اجازه‌ای است که پیامبر (ص) فقط در مورد او داده‌اند و همسران پیامبر (ص) هرگز به آن عمل نکرده‌اند.

همچنین واقدی از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است

۱. با توجه به مسائل رضاع نمی‌توان اینگونه روایات را بدون بررسی و اظهار نظر مجتهدان ملاک تفاوت قرار داد. - م.  
 ۲. ظاهراً منظور از سائبه این است که چون برده‌ای را آزاد می‌کرده‌اند، آزادکننده در مواردی خود را از میراث او بی‌انبار می‌دانسته است و آن حق را از خود سلب می‌کرده و چنین آزادشده‌ای را سائبه می‌نامیده‌اند، در مختصر نافع حلی و معتقدالامایه این اصطلاح را ندیدم ولی ابن اثیر در نهایت، ج ۲، چاپ مصر، ص ۴۳۱ همین مطلب را آورده است. - م.

\* میان همسران پیامبر (ص) فقط من به این حکم تمسک می‌کنم.

عبیدالله بن موسی از شیبیان، از منصور، از مالک بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است \* زید بن حارثه به اصل و نسب خود معروف و شناخته شده بود و حال آنکه نسب سالم مولای ابوحنیفه را کسی نمی‌دانست و فقط می‌گفتند سالم از صالحان و نیکوکاران است.

واقدی از عبدالحمید بن عمران بن ابی‌انس، از قول پدرش نقل می‌کند که ابن عمر می‌گفته است \* سالم به هنگام هجرت از مکه به مدینه در طول راه برای مهاجران پیشنمازی می‌کرد زیرا از همه‌شان بیشتر قرآن می‌دانست.

واقدی همچنین از اقلح بن سعید، از ابن کعب قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است \* سالم در قباء هم پیش از آنکه پیامبر (ص) به مدینه برسد بر مهاجران که عمر بن خطاب هم میان ایشان بود پیشنمازی می‌کرد.

انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است \* مهاجران نخستین چون از مکه به مدینه آمدند در منطقه غُصْبَة که نزدیک قباست فرود آمدند و سالم مولای ابوحنیفه در نماز بر آنان امام بود که از همگان بیشتر قرآن می‌دانست. عبدالله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمر بن خطاب و ابوسلمه بن عبدالاسد هم میان همان مهاجران بودند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که \* رسول خدا میان سالم و ابو عبیده بن جراح و میان او و معاذ بن معص انصاری عقد برادری بست.

واقدی از یونس بن محمد ظفری، از یعقوب بن عمر بن قتاده، از محمد بن ثابت بن قیس بن شماس نقل می‌کند \* چون روز جنگ یمامه مسلمانان به هزیمت گریختند سالم گفت: ما هرگز در خدمت رسول خدا چنین عمل نمی‌کردیم. برای خود گوری کند (سنگری کند) و در آن ایستاد و پرچم مهاجران در دست او بود و چندان جنگ کرد تا کشته شد رحمت خدا بر او باد. جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت به روزگار خلافت ابوبکر بود. واقدی می‌گوید، کس دیگری غیر از یونس بن محمد می‌گفت: سر سالم کنار پاهای جسد ابوحنیفه افتاده بود یا سر ابوحنیفه کنار پاهای جسد سالم.

ابومعاویه ضریر از ابواسحاق شیبانی، از عبید بن ابی‌جعف، از عبدالله بن شداد بن هاد نقل می‌کند \* سالم در جنگ یمامه کشته شد، عمر میراث او را که دو است درم بود به

مادرش داد و گفت به مصرف برسان.

از همپیمانان بنی عبدشمس، از خاندان غنم بن دودان بن اسد بن  
خزیمه بن مدرکه که همپیمان حرب بن امیه و  
ابوسفیان بن حرب هستند

### عبدالله بن جحش

ابن رثاب بن یعمر بن صبرة بن ثرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، کنیه اش  
ابو محمد است و مادرش اُمیمة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.<sup>۱</sup>  
واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند \* عبدالله و عبیدالله و  
ابو احمد که هر سه پسران جحش هستند پیش از آنکه پیامبر (ص) در مکه به خانه ارقم برود  
مسلمان شدند. گویند: عبدالله و عبیدالله پسران جحش در هجرت دوم به حبشه آنجا  
هجرت کردند، ام حبیبه دختر ابوسفیان که همسر عبیدالله است همراه او بود، عبیدالله در  
حبشه مسیحی شد و همان جا درگذشت و عبدالله به مکه برگشت.

واقدی از عمر بن عثمان جحشی، از پدرش نقل می کند که می گفته است \* خاندان  
بنی غنم بن دودان اهل اسلام بودند و مرد و زن ایشان در هجرت به مدینه پیشگام شدند و  
همگی از مکه بیرون آمدند و درهای خانه های خود را بستند، از جمله عبدالله بن جحش و  
برادرش عبد بن جحش که به ابو احمد معروف است و عکاشة بن محسن و ابوسفیان بن  
محسن و پسرش سنان بن ابی سنان و شجاع بن وهب و برادرش عقبه بن وهب و اربد بن  
حمیره و معبد بن نباته و سعید بن رفیش و برادرش یزید، و محرز بن نضلة و قیس بن جابر و  
عمرو بن محسن بن مالک و مالک بن عمرو و صفوان بن عمرو و ثفاف بن عمرو و ربیعة بن  
اکثم و زبیر بن عبید همگی هجرت کردند و در مدینه بر مبشر بن عبدالمنذر وارد شدند.

واقدی از عبدالله بن عثمان بن ابی سلیمان بن جبیر بن مطعم، از قول پدرش نقل  
می کند که می گفته است \* از جمله کسانی که در هجرت به مدینه پافشاری کردند و زن و

۱. جناب عبدالله بن جحش پسر عمه حضرت ختمی مرتبت و خواهرزاده حمزه رضی الله تعالی عنه است و با او در یک گور  
مدفون شده است. - م.

مرد ایشان هجرت کردند و درهای خانه‌های خود را بستند و هیچ‌کس از ایشان در مکه باقی نماند خاندان غنم بن دودان و خاندان ابو بکر و خاندان مظعون بودند.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) میان عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن ابی افلح عقد برادری بست.

واقعی از خارجه بن عبدالله، از داود بن حُصَین، از نافع بن جُبیر نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) در ماه رجب که هفدهمین ماه هجرت بود عبدالله بن جحش را همراه تنی چند از مهاجران به مأموریتی در ناحیه نَخْلَة اعزام فرمود و هیچ‌کس از انصار با او نبودند، پیامبر (ص) او را فرمانده آن گروه قرار داد و نامه‌ای برای او نوشته شد و فرمود: چون دو روز راه پیمودی این نامه را بگشای و بخوان و به دستوری که داده‌ام قیام کن و به آن سو برو.<sup>۱</sup>

واقعی از نجیح پدر معشر مدنی نقل می‌کند: \* در این مأموریت عبدالله بن جحش ملقب به لقب امیر المؤمنین شد.

عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل هر دو از قول حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: \* یک روز پیش از جنگ احد مردی شنید که عبدالله بن جحش می‌گوید: پروردگارا چون فردا با این جماعت روبه‌رو می‌شویم تو را سوگند می‌دهم که مرا بکشند و شکم مرا بدرند و بینی مرا ببرند تا چون بگویی چرا با تو چنین کردند بگویم پروردگارا در راه تو چنین شد. گوید: چون جنگ احد در گرفت کافران با عبدالله بن جحش چنان کردند که خواسته بود و مردی که این سخنان را از او شنیده بود می‌گفت: آنچه را در مورد جسد خود از خداوند مسألت کرده بود برآورده شد و امیدوارم خواسته‌های آن جهانی او هم برآورده شود.

عبیدالله بن عبدالمجید حنفی بصری<sup>۲</sup> از کثیر بن زید، از مُطَلَب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) روزی که به سوی احد حرکت کرد در محل شیخان فرود آمد و شب را آنجا گذراند، بامداد ام سلمه برای پیامبر شانه پخته شده گوسپندی را آورد که پیامبر از آن تناول فرمود. سپس برای پیامبر آشامیدنی آورد و پیامبر از آن نوشید بقیه آن را مردی

۱. برای اطلاع بیشتر از سربه نخله، رک: واقعی، مغازی، ج ۱، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، صفحات ۱۴-۹-م.

۲. عبیدالله بن عبدالمجید، از مشایخ دارمی و دیگران، رازی در الجرح والتعدیل او را ثقه می‌داند، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ص ۱۳-م.

گرفت و اندکی آشامید و بقیه را عبدالله بن جحش گرفت و آن را به تمام آشامید. کسی گفت: کمی از این آب را باقی می‌گذاشتی می‌دانی کجا می‌روی؟ گفت: آری می‌خواهم در حالی خدا را دیدار کنم که سیراب باشم و آن برای من خوشتر از این است که تشنه باشم، پروردگارا از تو می‌خواهم که شهید شوم و مرا مثله کنند و بگویی برای چه با تو چنین کردند و بگویم در راه محبت تو و پیامبرت. گوید، عبدالله بن جحش در جنگ اُحد شهید شد او را ابوالحکم بن احنس بن شریق ثقفی کشت، و او همراه دایی خود حمزة بن عبدالمطلب در یک گور دفن شد. عبدالله به هنگام شهادت چهل و چند ساله بود و مردی میانه‌بالا و دارای سر پر مو بود. پیامبر (ص) ماترک او را صرف خرید مزرعه‌ای برای فرزندش در خیبر فرمود.

### یزید بن رُقیش

ابن رثاب بن یَعْمُر بن صبرة بن مُرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، کنیه او ابو خالد است، در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها همراه رسول خدا شرکت کرد و روز جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت شهید شد.

### عُکاشة بن مِحْصَن

ابن حُرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، کنیه‌اش ابو محصن است، در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بود، و پیامبر (ص) او را به فرماندهی چهل تن به سریه غمّ فرستاد که بدون آنکه برخوردی پیش بیاید برگشتند. واقعی از عمر بن عثمان جحشی، از پدران او، از ام قیس دختر محصن نقل می‌کند که می‌گفته است: «به هنگام رحلت پیامبر (ص) عکاشه چهل و چهار ساله بوده و یک سال پس از آن به سال دوازدهم هجرت و روزگار خلافت ابوبکر در بُراخه<sup>۱</sup> کشته شد و عکاشه از زیباتر مردان بود.

۱. بُراخه، نام آبی از قبیله طئی در سرزمین نجد است و هم گفته‌اند از بنی اسد است و در زمان ابوبکر جنگ بزرگی در آن صورت گرفت که در روایت بعدی ملاحظه می‌کنید، رکت: یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، چاپ مصر، ص ۱۶۱-۱۶۰ م.



واقدی از سعید بن محمد بن ابی زید، از عیسی بن عُمَیْلَه فزاری، از پدرش نقل می‌کند \* در جنگ رده بر دشمن هجوم برد هرگاه بانگ اذان می‌شنید هماندم از هجوم دست برمی‌داشت و چون اذان نمی‌شنید حمله می‌کرد، گوید: چون خالد به طلیحه و اصحاب او نزدیک شد عُكَّاشَةُ بِنِ مَحْصَنٍ و ثابت بن اَقرم را به صورت طلیعه و پیشاهنگ گسیل داشت که برای او خبر بیاورند و آن دو سوارکار بودند عُكَّاشَةُ بر اسبی از خود که نامش رزام بود و ثابت بر اسبی از خود که نامش مُحَبَّر بود، آن دو به طلیحه و برادرش سلمة بن خویلد برخوردند که آنان هم به عنوان طلیعه بیرون آمده بودند، طلیحه به عکاشه پرداخت و سلمه به ثابت، سلمه اندکی بعد ثابت بن اقرم را کشت و در این هنگام طلیحه فریاد برآورد و به سلمه گفت: مرا دریاب که هم‌اکنون این مرد می‌کشد، سلمه هم بر عُكَّاشَةُ حمله کرد و همراه طلیحه او را کشتند و به سرعت به سوی لشکر خود گریختند و خبر دادند، عینیة بن حصن که همراه طلیحه بود و طلیحه او را در غیاب خود به فرماندهی لشکر گماشته بود از این خبر خوشحال شد و گفت این نشان پیروزی است، در این هنگام خالد بن ولید همراه مسلمانان رسید و به جنازه ثابت بن اقرم برخوردند که زیر دست و پای اسب سواران افتاده و این کار بر مسلمانان بسیار دشوار آمد و اندکی دیگر که راه پیمودند به جنازه عکاشه بن محصن برخوردند و چنان بر روحیه ایشان اثر گذاشت که به قول برخی نمی‌توانستند گام از گام بردارند.

واقدی می‌گوید عبدالمملک بن سلیمان، از ضمرة بن سعید، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوواقد لثی نقل می‌کند که می‌گفته است \* ما حدود دوایست سوار بودیم و زید بن خطاب فرمانده ما بود و ثابت بن اقرم و عکاشه بن محصن پیشاپیش ما بودند که چون به جنازه آنان برخوردیم سخت اندوهگین شدیم و خالد بن ولید و دیگر مسلمانان پشت سر ما بودند ما بر بالین جنازه‌های آنان ایستادیم و اندکی بعد خالد رسید و دستور داد برای آن دو گور کنیم و هر دو را با لباسهایشان و بدون اینکه آنها را غسل دهیم دفن کردیم و عکاشه زخمهای بسیار سنگین داشت.

واقدی می‌گوید: همین روایت صحیح‌تر و ثابت‌تر روایتی است که در مورد قتل عکاشه بن محصن و ثابت بن اقرم نقل شده است و خدای دانایانتر است.

## ابوسنان بن محسن

ابن حرثان بن قیس بن مُرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه، در جنگ بدر و احد و خندق شرکت داشت و در آن هنگام که پیامبر (ص) بنی قریظه را محاصره کرده بود درگذشت. و کعب بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* نخستین کس که در بیعت رضوان با رسول خدا (ص) بیعت کرد، ابوسنان بوده است و حال اینکه این سخن نادرست است، زیرا ابوسنان هنگامی که پیامبر (ص) بنی قریظه را محاصره کرده بود درگذشت و این در سال پنجم هجرت بود و در جایی که امروز گورستان بنی قریظه است دفن شد و به هنگام مرگ چهل سال داشت و از برادر خود عکاشه دو سال بزرگتر بوده است. گویند: آن کسی که در صلح حدیبیه و در بیعت رضوان در سال ششم هجرت با رسول خدا بیعت کرد پسر ابوسنان است که همراه پدر خود در جنگ بدر شرکت کرده بود و در جنگ احد و خندق و دیگر جنگها هم شرکت داشت.

## سنان بن ابی سنان بن محسن بن حرثان

ابن قیس بن مُرّة فاصله سنی میان او و پدرش بیست سال بود او در جنگهای بدر و احد و خندق و حدیبیه شرکت داشت و او نخستین کسی است که در بیعت رضوان با پیامبر (ص) بیعت کرد و در سال سی و دوم هجرت درگذشت.

## شجاع بن وهب

ابن ربیع بن اسدبن صُهب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه. واقدی از عمر بن عثمان جحشی نقل می‌کند که می‌گفته است: \* کنیه شجاع بن وهب ابو وهب بود و مردی لاغر و بلند قامت و گوژ پشت بود، او از هجرت کنندگان به حبشه در هجرت دوم است و رسول خدا میان او و اوس بن خولی عقد برادری بست. واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه، از عمرو بن

حَكَمٌ نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) شجاع بن وهب را به فرماندهی بیست و چهار پیاده به جمع هوازن که در منطقهٔ یَسِی از سرزمینهای بنی‌عامر در ناحیهٔ رَکِیة بودند اعزام فرمود و دستور داد بر آنها شبیخون زند و او بامدادی که هنوز هوا گرگ و میش بود بر آنان هجوم برد و مقدار زیادی شتر و گوسپند به چنگ آوردند.

واقعی می‌گوید، همین شجاع بن وهب از طرف پیامبر (ص) نامهٔ آن حضرت را برای حارث بن ابی شمر غَسَّانی که ساکن غوطه دمشق بود برد، حارث مسلمان نشد ولی حاجب او که نامش مُرِّی بود مسلمان شد و نامه‌ای همراه شجاع برای پیامبر (ص) نوشت و اعلام کرد که مسلمان است و پیامبر (ص) فرمود: راست می‌گوید. شجاع بن وهب در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بود و در سال دوازدهم هجرت در جنگ بمامه و چهل و چند سالگی شهید شد.

### عُقبَةُ بنِ وَهَب

ابن ربیعة بن اسد بن صُهَیب، برادر شجاع بن وهب است که در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

### رَبِیعَةُ بنِ اَکْثَم

ابن سَخْبَرَة بن عمرو بن لُکَیْز بن عامِر بن عَنَم بن دودان بن اسد بن خزیمه، این نسب را محمد بن اسحاق برای او آورده است.

واقعی می‌گوید عمر بن عثمان جحشی از قول نیاکان خود نقل می‌کند: \* کنیه ربیعة ابویزید بود و سخت کوتاه قامت. در سی سالگی خود در جنگ بدر شرکت کرد و سپس در احد و خندق و حدیبیه هم شرکت داشت و در جنگ خیبر شهید شد، شهادتش در سال هفتم هجرت و سی و هفت سالگی او بوده است<sup>۱</sup>، و او را کنار دژ نطاة<sup>۲</sup> حارث یهودی شهید کرد.

۱. اگر طبق روایت قبل در جنگ بدر سی ساله بوده باید در خیبر سی و پنج ساله باشد نه سی و هفت ساله. - م.

۲. نطاة، نام یکی از دژها و قلعه‌های استوار یهودیان خیبر است. - م.

## محرز بن نضلة

ابن عبدالله بن مرة بن كبير بن غنم بن دودان بن اسد بن خزيمه، كنيه اش ابونضله و سپيد پوست و خوش صورت و ملقب به فهيرة بود. بنی عبدالاشهل مدعی بودند که او همپیمان ایشان است، واقدي می گوید از ابراهيم بن اسماعيل بن ابی حبيبة شنيدم که چنين اظهار می داشت و می گفت در روز سرح<sup>۱</sup> از بنی عبدالاشهل فقط محرز بن نضله درحالی که بر اسب محمد بن مسلمة به نام ذواللثة (کاکلی) سوار شده بود بیرون آمد.

واقدي از موسی بن محمد بن ابراهيم، از پدرش نقل می کند \* پیامبر (ص) میان محرز بن نضله و عمارة بن حزم عقد برادری بست، واقدي می گوید: محرز در جنگهای بدر و احد و خندق هم شرکت کرده است.

واقدي از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از صالح بن کيسان نقل می کند \* محرز بن نضلة می گفته است در خواب دیدم آسمان برای من گشوده شد و داخل آن شدم و به آسمان هفتم و سدرةالمنتهی رسیدم و به من گفته شد اینجا خانه توست. گوید خواب خود را بر ابوبکر صدیق که از همگان بهتر تعبیر می کرد گفتم، او گفت: تو را به شهادت مژده باد، محرز بن نضله یک روز پس از این خواب درحالی که همراه پیامبر (ص) به غزوه غابه که آن را روز سرح و جنگ ذی قرده هم می گویند بیرون آمده بود شهید شد، این جنگ در سال ششم هجرت بود و مسعده بن حکمة او را شهید کرد.

واقدي از عمر بن عثمان جحشی، از قول نیا کانش نقل می کند که \* محرز بن نضله به هنگام جنگ بدر سی و یک یا سی و دو ساله بود و به هنگام شهادت سی و هفت یا سی و هشت ساله یا نزدیک همین مقدار بود.

## ازبد بن حميرة

كنيه اش ابومخشي و از افراد اصیل قبیله بنی اسد است این موضوع را که او از قبیله بنی اسد

۱. به نقل خود محمد بن سعد در روایات بعدی همان جنگ غابه یا قرده است. - م.

است محمد بن اسحاق به طور قطع اظهار داشته و واقدی هم از قول عبدالله بن جعفر از زُهری نقل کرده است.

واقدی از ابن ابی حبیبة و از داود بن حصین نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند \* اَرَبِدَ هَمَانَ سُؤیْدِ بْنِ مَخْشِی و از قبيلة طيء و همپیمان عبدشمس است، همچنین حسین بن محمد از ابومعشر نقل می‌کند که کنیه او ابومخشی و نامش سُؤیْدِ بْنِ عَدِی است، ولی عبدالله بن محمد بن عماره انصاری می‌گوید آنان دو نفرند، اربد بن حمیره که بدون شک در جنگ بدر شرکت کرده است و سُؤیْدِ بْنِ مَخْشِی که در بدر شرکت نداشته ولی در اُحد شرکت کرده است.

### از همپیمانان بنی عبدشمس از خاندان سلیم بن منصور

محمد بن اسحاق می‌گوید: این سه برادر که در ذیل می‌گوییم از همپیمانان بنی کبیر بن غنم بن دودان به شمار می‌آیند و اصل ایشان از خاندان سلیم و از قبيلة بنی حجرند.

#### مالک بن عمرو

در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و طبق نظر همه مورخان به سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه شهید شد.

#### مدلاج بن عمرو

این شخص هم به نقل محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها شرکت کرده است، ولی موسی بن عقبه او را نام نبرده است، مدلاج در سال پنجاه هجرت به روزگار حکومت معاویه بن ابوسفیان درگذشت.

## ثقف بن عمرو

ابن سُمَيْط، او هم برادر مالک و مدلاج است. محمد بن اسحاق و واقدی نام او را ثقف بن عمرو ضبط کرده‌اند و ابو معشر نامش را ثقف نوشته است، موسی بن عقبه نام او را در شرکت‌کنندگان بدر نیاورده است و این اشتباهی است که از او یا راویان سر زده است. ثقف در بدر و احد و خندق و حدیبیه شرکت کرده است و در جنگ خیبر هم حضور داشته و در همان جنگ در سال هفتم هجرت شهید شده است، اُسَیر یهودی او را کشته است.<sup>۱</sup>

## از همپیمانان بنی نوفل بن عبدمناف بن قصی

### عتبه بن غزوان

ابن جابر بن وَهَب بن نُسَیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضَر که کنیه‌اش ابو عبدالله بوده است. محمد بن سعد می‌گوید: \* شنیده‌ام برخی از مورخان کنیه او را ابو غزوان ثبت کرده‌اند. مردی بلند قامت و زیبا بوده و از پیشگامان مسلمانان است. در هجرت دوم حبشه به آن سرزمین هجرت کرده است و از تیراندازان بنام اصحاب پیامبر (ص) بوده است. واقدی از جبیر بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که هر دو از فرزندان عتبه بن غزوان هستند نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: \* عتبه بن غزوان هنگامی که به مدینه هجرت کرد چهل ساله بود.

واقدی از حُکَیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند: \* عتبه بن غزوان و آزاد کرده‌اش خَبَّاب به هنگام هجرت به مدینه در خانه عبدالله بن سلمه عجلانی فرود آمدند. همچنین واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) میان عتبه بن غزوان و ابودجانه عقد برادری بست.

۱. اینجا در متن نوشته شده است، شانزده نفر، که برای این جانب مفهوم نشد که منظور چیست، چون همپیمانان بنی عبدشمس را که نام می‌برد سیزده مردند نه شانزده مرد. - م.

واقدی از جبیر بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: «عمر بن خطاب، عتبه را به امارت بصره گماشت و همو بصره را به صورت شهر در آورد و مسجد آن را با نی و چوب بنا کرد و پیش از این به بصره اُبُلَّة می‌گفتند، واقدی می‌گوید: برخی هم گفته‌اند که عتبه همراه سعد بن ابی وقاص بوده و سعد طبق دستور و نامه‌ای که از عمر دریافت کرد او را به بصره فرستاد، او شش ماه در بصره ماند و سپس به مدینه و پیش عمر رفت و عمر او را دوباره به امیری بصره فرستاد و او در سال هفدهم هجرت در پنجاه و هفت سالگی به روزگار خلافت عمر با بیماری شکم در منطقه معدن بنی سلیم درگذشت و سوید برده او کالاهای و ماترک او را پیش عمر بن خطاب آورد.

### خَبَاب آزادکرده عتبه بن غزوان

کنیه‌اش ابویحیی است، پیامبر (ص) میان او و تمیم آزادکرده خراش بن صمّه عقد برادری بست و او در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا شرکت کرد و در سال ۱۹ هجرت در پنجاه سالگی در مدینه درگذشت و عمر بن خطاب بر او نماز گزارد.

### از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قُصی

#### زُبَیر بن عَوّام

ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی، و مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی است.

و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از برادرش عبدالله بن عروه، از فرافصه حنفی ضمن حدیثی نقل می‌کند که: «کنیه زبیر ابو عبدالله بوده است.

گویند: زبیر یازده پسر و نه دختر داشته است، پسرانش عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خدیجه کبری و ام‌الحسن و عایشه از اسماء دختر ابوبکر صدیق بوده‌اند و دو پسرش عاصم و مهاجر در کودکی درگذشته‌اند، خالد و عمرو و حبیبه و سوده و هند که مادرشان ام خالد، دختر خالد بن سعید بن عاص امیه است، و مصعب و حمزه و رمله که

مادرشان رباب دختر اُنَیْف بن عبید بن مصاد بن کعب بن عَلَیم بن جندب از قبیلهٔ کلب است و عبیده و جعفر که مادرشان زینب و کنیه‌اش ام‌جعفر و دختر مرثد بن عمرو بن عبد عمرو بن بشر بن عمرو بن مرثد بن سعد بن مالک بن ضَبِیْعَة بن قیس بن ثعلبه است، و زینب که مادرش ام‌کلثوم دختر عُقْبَة بن ابی مُعِیْط است، و خدیجه صُفْرَى که مادرش خلال دختر قیس بن نوفل بن جابر بن شجنه بن اسامة بن مالک بن نصر بن قُعَین از بنی اسد است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول هشام بن عروة، از پدرش برایم نقل کردند که می‌گفته است: \* طلحة بن عبدالله تیمی فرزندانش را به نام پیامبران نام‌گذاری کرد با اینکه می‌دانست که پس از محمد (ص) پیامبری نیست و من نام پسرانم را به نام شهدا نام‌گذاری کردم به این امید که شهید شوند. عبدالله را با نام عبدالله بن جحش نامید و منذر را به منذر بن عمرو و عروة را به نام عروة بن مسعود و حمزه را به نام حمزة بن عبدالمطلب و جعفر را به جعفر بن ابی طالب و مصعب را به مصعب بن عمیر و عبیده را به عبیده بن حارث و خالد را به خالد بن سعید و عمرو را به عمرو بن سعید بن عاص که در جنگ یرموک شهید شد.<sup>۱</sup>

ابواسامة حماد بن اسامة از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که \* زبیر در کودکی با مردی در مکه جنگ و زد و خورد کرد و دست آن مرد را شکست و او را سخت کتک زد. گوید: آن مرد را درحالی که حمل می‌کردند از کنار صفیه عبور دادند، صفیه پرسید چه شده است؟ گفتند: با زبیر زد و خورد کرده است، صفیه خطاب به او گفت:

«زبیر را چگونه دیدی آیا پنداشتی کشک است یا خرما یا اینکه شاهین چابک و تیز پرواز»<sup>۲</sup>  
 عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از عروة نقل می‌کند \* صفیه مادر زبیر گاهی او را به شدت کتک می‌زد و او یتیم بود، به صفیه می‌گفتند این بچه را کشتی و قلبش را خالی کردی و نابودش ساختی، می‌گفت: او را می‌زنم که بتواند پاسخ لشکرهای گران را بدهد و گوید روزی زبیر دست پسر بچه‌ای را شکست و آن پسر را پیش صفیه آوردند و موضوع را برای او گفتند و او همان شعر بالا را خواند.

۱. با اینکه شهادت حمزة بن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش در سال سوم هجرت در جنگ احد بوده است و تولد عبدالله بن زبیر در سال اول هجرت و به قولی در بیستین ماه هجرت بوده است، چگونه زبیر او را به نام عبدالله بن جحش که پس از تولد او شهید شده نام‌گذاری کرده است؟ - م.

۲. کَتِيفٌ وَجَدَتْ زَبْرًا      اَلْقَطَا حَبِيبَةً اُمَّ تَمْرًا

اُمُّ مُشْعَبَاتٍ صَقْرًا



واقدی از مصعب بن ثابت، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است \* زبیر پس از ابوبکر مسلمان شد و نفر چهارم یا پنجم بوده است.

واقدی همچنین می‌گوید از قول حماد بن اسامه، از هشام بن عروه برایم نقل کردند که \* زبیر در شانزده سالگی مسلمان شد و از حضور در هیچ جنگی از جنگهای پیامبر تخلف نکرد، و هم گفته‌اند زبیر در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند \* چون زبیر از مکه به مدینه هجرت کرد به خانه منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحة بن جُلاح فرود آمد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند \* پیامبر (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك مدنی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که \* پیامبر (ص) هنگام عقد برادری میان اصحاب خود طلحه و زبیر را برادر یکدیگر قرار داد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش، همچنین واقدی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از هشام بن عروه، از پدرش و نیز از قول محمد بن عبدالله<sup>۱</sup>، از زُهری نقل می‌کند \* پیامبر (ص) میان زبیر و کعب بن مالک عقد برادری بست، این موضوع را عبدالله بن نمیر هم از قول بشیر بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک هم نقل کرده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند \* زبیر بن عوام معمولاً با بستن عمامه‌ای زرد مشخص و نشان‌دار بود و نقل می‌شده است که فرشتگان هم در جنگ بدر در حالی که عمامه‌های زرد بر سر داشتند و سوار بر اسبهای ابلق بودند به یاری مسلمانان فرود آمدند و زبیر هم در جنگ بدر عمامه زرد بسته بود.

وکیع از هشام بن عروه، از قول یکی از فرزندزادگان زبیر که گاهی نام او را یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر و گاه حمزة بن عبدالله نقل کرده است روایت می‌کند \* روز جنگ بدر زبیر دارای عمامه زردی بود که آن را شبیه چارقدر بر سر بسته بود و فرشتگان هم در جنگ بدر دارای عمامه‌های زرد بودند.

عمرو بن عاصم کلّابی از همّام، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند \* روز

۱. این محمد بن عبدالله که مکرر از او نقل قول می‌شود برادرزاده زُهری و از استادان حدیث در نیمه دوم قرن دوم و از مشایخ واقدی است. - م.

جنگ بدر زبیر دستاری زرد بر سر بسته بود و پیامبر (ص) فرمود: فرشتگان به سیمای زبیر فرود آمده‌اند.

ابواسامة از هشام بن عروة نقل می‌کند \* در جنگ بدر همراه پیامبر (ص) فقط دو اسب بود که زبیر بر یکی از آنها سوار بود.

عالم بن فضل از سعید بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند \* به زبیر در مورد پوشیدن جامه حریر اجازه داده شده بود.

عبدالوهاب بن عطاء هم می‌گوید از سعید بن ابی عروبة در مورد پوشیدن جامه حریر سؤال شد او، از قول قتاده، از انس بن مالک نقل کرد \* پیامبر (ص) به زبیر اجازه فرموده بود پیراهنی حریر بپوشد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهَیری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند \* پیامبر (ص) چون زمینها را برای احداث خانه تقسیم و مشخص می‌فرمود برای زبیر زمین بزرگی را معین فرمود.

علی بن عبدالله بن جعفر مدینی از یحیی بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از هشام بن عروة، از پدرش، از قول اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند \* رسول خدا (ص) نخلستانی را در اقطاع زبیر قرار داد.

انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر همدانی هر دو از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کنند \* پیامبر (ص) زمینی را که نخلستان و از اموال بنی‌نضیر بود، در اختیار زبیر گذاشت و ابوبکر هم جُرف را در اختیار او گذاشت. انس بن عیاض می‌گوید، زمین موات بایری بود و عبدالله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمر هم تمام منطقه عقیق را برای زبیر اختصاص داد.

گفته‌اند، زبیر بن عوام در جنگ بدر و احد و تمام جنگهای دیگر رسول خدا (ص) در التزام رکاب آن حضرت بوده و روز احد هم پایداری کرده و تا پای جان و مرگ با پیامبر بیعت کرده است و هنگام فتح مکه هم یکی از پرچمهای سه گانه مهاجران به دست او بوده است.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* عایشه به من گفت: به خدا سوگند پدر و مادر تو از آنانی بودند که «اجابت کردند خدای و پیامبر را

پس از آنکه رسید به ایشان خستگی<sup>۱</sup>».

مُعَلّی بن اسد از محمد بن حُرّان، از ابوسعید عبدالله بن بَسر، از ابوکبشَة انماری نقل می‌کند: \* چون پیامبر (ص) مکه را گشود زبیر بن عوام بر پهلوی چپ سپاه و مقداد بن اسود بر پهلوی راست سپاه بودند و هر دو اسب داشتند. گوید: چون پیامبر (ص) وارد مکه شد و مردم آرام گرفتند زبیر و مقداد با اسبهای خود آمدند و پیامبر (ص) برخاست و با جامه خود از چهره آن دو غبار و گرد و خاک را زدود و فرمود: من برای اسب دو سهم و برای سوار یک سهم قرار داده‌ام و هر کس این سهم را بکاهد خداوند از او خواهد کاست.

### گفتار پیامبر (ص) که فرمود: هر پیامبر را حواری ای است و حواری من زبیر بن عوّام است

انس بن عیاض لثی از هشام بن عروَة، از پدرش نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری است و حواری من زبیر پسر عمه من است.

یزید بن هارون از هشام بن حَسّان، از حسن نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری است و حواری من زبیر است.

عفان بن مسلم از حماد بن سَلْمَة و ابونعیم فضل بن دَکین و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از ابوالاحوص و موسی بن اسماعیل، از سلام بن ابی مطیع و احمد بن عبدالله بن یونس از زائده بن قدامه و همگی از عاصم بن بَهدله، از زر بن حبیش نقل می‌کنند: \* ابن جَرْموز قاتل زبیر آمد که از علی (ع) اجازه ورود بگیرد. حاجب به علی (ع) گفت: ابن جَرْموز قاتل زبیر بر در است و اجازه ورود می‌خواهد، علی علیه السلام فرمود: قاتل پسر صفیه حتماً وارد جهنم خواهد شد، و خود از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: برای هر پیامبر حواری ای است و حواری من زبیر است، از میان راویان این حدیث سلام بن ابی مطیع، از عاصم، از زِرّ نقل می‌کند که می‌گفته است: من حضور علی (ع) بودم و فرمود که قاتل پسر صفیه حتماً وارد جهنم می‌شود، ولی دیگران همگی آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دَکین از سفیان، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

۱. بخشی از آیه ۱۷۲ سوره سوم - آل عمران - م.

\* پیامبر (ص) سه بار پیایی در جنگ احزاب فرمود: چه کسی خبری از دشمن می‌گیرد و برای من خبر می‌آورد و هر سه بار زبیر پیش از همه گفت: من. و پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند \* پیامبر (ص) روز جنگ خندق سه مرتبه داوطلبی خواست که از وضع یهودیان بنی قریظه خبری به دست آورد و هر سه بار زبیر داوطلب شد و پیامبر (ص) دست او را گرفت و فرمود: برای هر پیامبر حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

عبدالله بن نافع بن ثابت بن عبدالله بن زبیر از منکدر بن محمد، از پدرش، از جابر بن عبدالله هم نقل می‌کند که \* پیامبر (ص) فرمود: هر رسولی را حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

یزید بن هارون از سعید بن ابی‌عروبه، از نافع نقل می‌کند که \* ابن عمر شنید مردی می‌گوید: من پسر حواری رسول خدایم، ابن عمر گفت: اگر از فرزندان زبیر هستی این سخن درست است وگرنه صحیح نیست.

عمر و بن عاصم از همام بن یحیی، از هشام بن عروة نقل می‌کند \* پسر بچه‌ای از کنار ابن عمر عبور کرد، پرسیدند این کیست، کسی گفت: پسر حواری رسول خداست. ابن عمر گفت: اگر از فرزندان زبیر است این تعبیر صحیح است و در غیر آن صورت صحیح نیست. گوید: از ابن عمر پرسیده شد که آیا به کس دیگری غیر از زبیر حواری رسول خدا می‌گفته‌اند، گفت: من کسی را غیر از زبیر نمی‌شناسم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است \* در جنگ احزاب (خندق) به پدرم گفتم: پدرجان دیدم که بر اسب سرخ‌رنگی تو را می‌برند. گفت: تو مرا دیدی؟ گفتم: آری، گفت: در همان هنگام پیامبر (ص) پدر و مادر خود را برای من نام برد و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد.

عفان بن مسلم و وهب بن جریر بن حازم و ابوالولید هشام طیالسی هر سه از قول شعبه، از جامع بن شداد، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از قول پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است \* به پدر خود زبیر گفتم: چرا نمی‌شنوم که تو مانند فلان و بهمان از پیامبر (ص) نقل حدیث کنی؟ گفت: من هم از هنگامی که مسلمان شدم یک لحظه از حضور پیامبر دور نبوده‌ام و لکن من شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود هر کس بر من دروغ ببتدد نشیمنگاهی از

آتش برای خود فراهم کرده است، وهب بن جریر در حدیث خود از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که به خدا سوگند رسول خدا نفرموده است عمداً [یعنی اگر از روی سهو و اشتباه هم بر پیامبر دروغ ببندد همین حکم را دارد.] درحالی که شما می‌گویید عمداً.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة نقل می‌کند: \* زبیر بن عوام را برای فتح مصر گسیل داشتند، آن جا به او گفته شد در مصر طاعون است، گفت: ما برای نیزه زدن و طاعون آمده‌ایم و نردبانها را نصب کردند و از آن بالا رفتند و خود را به شهر رساندند. ابو ضمیره انس بن عیاض لیشی از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که: \* چون عمر کشته شد زبیر نام خود را از دیوان حذف کرد [مستمری خود را نگرفت].

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از ابو حصین نقل می‌کند: \* عثمان بن عفان به زبیر ششصد هزار درم جایزه بخشید. او پیش بنی‌کاهل که دایبهای او بودند آمد و پرسید سکه‌های کدام منطقه از همه بهتر است گفتند: اصفهان. او گفت: جایزه مرا باید از سکه‌های اصفهان پردازید.<sup>۱</sup>

واقدی از افلاح بن سعید مدنی، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند: \* زبیر هیچ‌گاه موهای سپید ریش و سر خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چه بسا که من دست از موهای پدرم که تا سرشانه‌اش بود می‌گرفتم و در آن حال که پسر بچه‌ای بودم همچنان خود را از او آویخته می‌داشتم.

واقدی می‌گوید: \* زبیر بن عوام مردی میانه‌بالا بود نه کوتاه قامت و نه بلند قامت، به نظر نسبتاً لاغر می‌رسید ریش او کم پشت و رنگ چهره‌اش گندم‌گون و موهای سرش زیاد بود. خدایش رحمت کند.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که جمع بین این روایات چه مقدار دشوار است، گذشت و گشاده‌دستی روایت اول یا دقت و سخت‌گیری روایت دوم، در پاره‌ای از منابع مسأله سخت و سخت‌گیری زبیر در مسائل مادی آمده است و عمر در این مورد اظهار نگرانی می‌کرده است به عنوان مثال رک: سپهر کاشانی، تاریخ التواریخ، کتاب خلفاء، بخش زندگی عمر و گفتگوی او با ابن عباس پیش از آنکه زخمی شود. - م.

## وصیت زبیر و پرداخت وام او و مجموع میراثش

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند \* زبیر بن عوام خانه‌ای را وقف زندگی دختران خود کرد که در صورت طلاق گرفتن آن‌جا زندگی کنند. و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که \* زبیر بن عوام نسبت به یک سوم از مال خود وصیت کرد.

ابو اسامه حماد بن اسامة از هشام بن عروه، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است \* در جنگ جمل همین‌که زبیر رویاروی لشکر ایستاد مرا فراخواند و کنارش ایستادم گفت: پسر کم امروز کسی کشته نمی‌شود، مگر اینکه یا ظالم است یا مظلوم و من چنان می‌بینم که امروز مظلومانه کشته می‌شوم، و از مهمتر نگرانیهای من مسأله وام من است، آیا فکر می‌کنی وامهای من چیزی از مال مرا باقی خواهد گذاشت؟ آن‌گاه گفت: زمینهای مرا بفروش و وامهای مرا پرداز و در مورد ثلث مال خود وصیت می‌کنم که اگر پس از پرداخت وام از مال من چیزی باقی ماند ثلث آن اختصاص به فرزندان تو داشته باشد. هشام می‌گوید: سهمی که به فرزندان عبدالله بن زبیر رسید برابر با سهم بعضی از فرزندان خود زبیر چون خبیب و عباد بود. گوید: و زبیر به هنگام مرگ نه دختر هم داشت. عبدالله بن زبیر می‌گوید: پدرم همچنان شروع به سفارش در مورد پرداخت وام خود کرد و می‌گفت: ای پسر اگر در پرداخت قسمتی از آن عاجز و ناتوان ماندی از مولای من کمک بگیر، و به خدا سوگند نفهمیدم مقصودش از این سخن چیست، ناچار به او گفتم مولای تو کیست؟ گفت: خدا، و به خود خدا سوگند که در مورد پرداخت وام او به هر گرفتاری که گرفتار می‌شدم می‌گفتم ای مولای زبیر دین و وام او را ادا فرمای و اداء می‌فرمود. گوید: زبیر هنگامی که کشته شد درم و دیناری باقی نگذاشت جز زمینهایی که از جمله غابه بود و یازده خانه در مدینه و دو خانه در بصره و خانه‌ای در کوفه و خانه‌ای در مصر!! گوید: وامهای زبیر هم چنین بود که بعضی از اشخاص می‌آمدند اموالی را نزد او به امانت بگذارند و زبیر می‌گفت: به امانت نمی‌پذیرم بلکه به صورت وام می‌پذیرم، چون می‌ترسم به صورت امانت از بین برود. زبیر هیچ‌گاه عهده‌دار امارت و جبايه و جمع‌آوری مالیات و خراج نشد و همواره در خدمت رسول خدا (ص) یا ابوبکر و عمر و عثمان به جهاد مشغول بود!؟

عبدالله بن زبیر می‌گوید: \* وامهای او را محاسبه کردم و دیدم دو میلیون و دویست هزار درم است، حکیم بن حزام، عبدالله بن زبیر را دید و گفت: ای برادرزاده، برادرم چه مقدار وام دارد؟ گوید: عبدالله بن زبیر از او پوشیده داشت و گفت: یکصد هزار درم، حکیم گفت: خیال نمی‌کنم زمینهای شما پاسخ‌گوی این وام باشد، عبدالله آن‌گاه به او گفت: پس اگر وام دو میلیون و دویست هزار درم باشد چه فکر می‌کنی، گفت: نمی‌بینم که از عهده آن برآید و اگر نتوانستید پرداخت کنید از من کمک بگیرید. گوید: زبیر بن عوام غابه را به یکصد و هفتاد هزار درم خریده بود و عبدالله بن زبیر آن را به یک میلیون و ششصد هزار درم فروخت و اعلان کرد، هرکس از زبیر طلب دارد در غابه حاضر شود. گوید: عبدالله بن جعفر که چهارصد هزار درم از زبیر طلب داشت آمد و به عبدالله بن زبیر گفت: اگر می‌خواهید برای شما از آن صرف‌نظر می‌کنم و اگر هم می‌خواهید فعلاً پرداخت آن را به تأخیر بیندازید، عبدالله بن زبیر گفت: نه. عبدالله بن جعفر گفت: پس به من قطعه‌ای از زمینهای غابه را بدهید، عبدالله بن زبیر به او گفت: یک دانگ و نیم از زمین را بردار و آن را در قبال طلب خود حساب کن. چهار دانگ و نیم دیگر از آن زمین باقی ماند. گوید: در این هنگام عبدالله بن زبیر نزد معاویه آمد و عمرو بن عثمان و منذر بن زبیر و ابن زمعه هم پیش او بودند، معاویه به عبدالله گفت: غابه را چقدر قیمت کرده‌اند؟ گفت: هر سهمی صد هزار درهم<sup>۱</sup>، پرسید چند سهم از آن باقی مانده است؟ گفت: چهار سهم و نیم، منذر بن زبیر گفت: من یک سهم را به صد هزار درم می‌خرم، عمرو بن عثمان و ابن زمعه هم هر کدام یک سهم را به صد هزار درم خریدند، معاویه گفت: چه قدر دیگر باقی ماند؟ گفت: یک سهم و نیم، معاویه گفت: آن را هم من به یکصد و پنجاه هزار درم خریدم. گوید: عبدالله بن جعفر هم یک دانگ و نیم سهم خود را به ششصد هزار درم به معاویه فروخت. گوید: چون عبدالله بن زبیر از پرداخت وامهای پدر خود فارغ شد فرزندان زبیر بدو گفتند میراث ما را تقسیم کن، گفت: به خدا سوگند تقسیم نخواهم کرد تا آنکه چهار سال در موسم حج اعلان کنم که هرکس طلبی از زبیر دارد بیاید تا پردازیم و چنان کرد و پس از چهار سال اموال او را تقسیم کرد، زبیر چهار زن داشت و یک‌هشتم اموال او به زنانش می‌رسید و سهم هر زن یک میلیون و صد هزار درم شد و جمع ثروت او بالغ بر سی و پنج میلیون و دویست

۱. ظاهراً در این ارقام اشتباهی رخ داده است، زیرا اگر یک دانگ و نیم سهم عبدالله بن جعفر چهارصد هزار درم باشد، بقیه زمین چهارصد و پنجاه هزار درم نخواهد بود بلکه یک میلیون و دویست هزار درم است. — م.

هزار درم بود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و سفیان بن عیینة هر دو می‌گفتند \* میراث زبیر بر مبنای چهل میلیون درم تقسیم شد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* مجموع میراث زبیر پنجاه و یک یا پنجاه و دو میلیون درم بوده است. همچنین واقدی از ابو حمزة عبدالواحد بن میمون، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است \* زبیر در مصر و در اسکندریه دارای زمینهای متعدد بود همچنین در کوفه و بصره خانه‌هایی داشت و مقدار زیادی محصول غلات داشت که از اطراف مدینه برای او می‌رسید.

### کشته شدن زبیر و کسی که او را کشت و مدت عمر و محل گور او

حسن بن موسی اشیب از ثابت بن یزید، از هلال بن خباب، از عکرمة، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیش زبیر رفتم (یعنی در جنگ جمل) و گفتم: صفیه دختر عبدالمطلب کجاست که ببیند تو با شمشیر خود به جنگ علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب (ع) آمده‌ای، گوید: زبیر از میدان جنگ برگشت و ابن جرموز او را دید و کشت. ابن عباس به حضور علی (ع) آمد و گفت: قاتل زبیر به کجا می‌رود؟ فرمود: به آتش و دوزخ.

فضل بن دکین از عمران بن زائدة بن نشیط، از پدرش، از ابو خالد و البی نقل می‌کند که \* احنف، بنی تمیم را فراخواند که پاسخش ندادند، بنی سعد را هم خواند پاسخش ندادند، او با گروهی از میدان جنگ کناره گرفت. در این هنگام زبیر در حالی که سوار بر یکی از اسبهای خود به نام ذوالنعال بود بر آنها گذشت، احنف گفت: این کار مردم را به تباهی کشاند، گوید: در این وقت دو مرد از همراهان احنف، زبیر را تعقیب کردند، یکی از ایشان به او حمله کرد و نیزه زد و دیگری سر او را برید و آن را بر در خیمه علی (ع) آورد و گفت: برای ورود قاتل زبیر اجازه بگیرید و علی (ع) که صدای او را شنید فرمود: قاتل پسر صفیه را به آتش مژده دهید، آن مرد سر زبیر را انداخت و رفت.

عبیدالله بن موسی از فضیل بن مزروق، از سفیان بن عقبه، از قره بن حارث، از جون بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است \* روز جنگ جمل همراه زبیر بن عوام بودم و مردم به



او با عنوان امارت سلام می دادند، سواری آمد و گفت: ای امیر بر تو سلام باد و موضوعی را به او خبر داد، و سپس سوار دوم و سوم هم آمدند و همچنان با عنوان امیری بر او سلام دادند و مطلبی را به او گفتند. و چون دو لشکر رویاروی شدند و زبیر اوضاع را دید گفت: ای وای که بینی من به خاک مالیده و پشتم شکسته شد. فضیل بن مزروق می گوید: یکی از این دو سخن را گفته بود، آن گاه زبیر را سخت لرزه بر اندام افتاد و شمشیر در دستش می لرزید. جَوْن می گوید: با خود گفتم مادرم به عزایم بنشیند این آن کسی است که می خواستم همراه و در راه او کشته شوم و سوگند به کسی که جان من در دست اوست منشأ این حالت او چیزی است که شنیده یا دیده است، در صورتی که این مرد سوارکار پیامبر (ص) بوده است. گوید، و چون مردم به خود مشغول شدند، زبیر خود را کنار کشید و سوار بر مرکب خود شد و از صحنه جنگ بیرون آمد، جَوْن هم سوار بر مرکب خود شد و نزد احنف آمد، در این هنگام دو سوار دیگر هم خود را به احنف رساندند و مدتی با او درگوشی سخن گفتند، احنف سر خود را برداشت و گفت: ابن جرموز و فلان کس پیش من آیند آن دو هم آمدند و ساعتی با احنف آهسته سخن گفتند و رفتند، پس از ساعتی عمرو بن جرموز آمد و به احنف گفت: در وادی السباع<sup>۱</sup> به زبیر رسیدم و او را کشتم. قره بن حارث بن جَوْن می گفته است سوگند به کسی که جان من در دست اوست قاتل زبیر کسی جز احنف نبوده است.

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عَقَدی از اسود بن شیبان، از خالد بن سَمِیر نقل می کند که ضمن سخن در مورد زبیر چنین می گفته است: «زبیر پا در رکاب کرد و از صحنه جنگ خارج شد، اما برخی از افراد قبیله بنی تمیم در وادی السباع به او برخوردند، و گویند زبیر در جنگ جمل که روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره سال سی و ششم بود پس از شروع جنگ سوار بر اسب خود که نامش ذوالخمار بود شد و تصمیم داشت به مدینه برگردد، در منطقه سفوان<sup>۲</sup> مردی به نام نَعِرُ بن زَمَام مجاشعی به او برخورد و گفت: ای حواری پیامبر (ص) پیش من بیا که در پناه من خواهی بود و هیچ کس به تو دسترس پیدا نخواهد کرد. زبیر همراه او رفت. مرد دیگری از بنی تمیم خود را به احنف بن قیس رساند و ضمن سخن به او گفت: زبیر در وادی السباع است، احنف صدای خود را بلند کرد و گفت: من چه کنم و شما مرا به

۱ و ۲. وادی السباع و سفوان، نام دو منطقه پرآب و سزه نزدیک بصره است، برای هر دو مورد، رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ۱۳۰۶ قمری، ص ۳۷۲ و ج ۵، ص ۹۰-م.

انجام دادن چه کاری فرمان می‌دهید؛ زبیر دو گروه را به جان یکدیگر انداخت و اکنون خودش می‌خواهد به خانواده‌اش ملحق شود. عُمَیر بن جرموز تمیمی و فضالة بن حابس و نُفَیع یا نُفَیل بن حابس تمیمی بر اسبان خود سوار شدند و به جستجوی زبیر برآمدند و به او رسیدند، عُمَیر بن جرموز به زبیر حمله کرد و ضربه نیزه سبکی به او زد و زبیر به او حمله برد، عمیر چون احساس کرد که زبیر او را خواهد کشت بانگ برداشت که ای فاضله ای نفع مرا دریابید و سپس فریاد کشید ای زبیر خدا را خدا را، و زبیر از او دست برداشت و به راه خود ادامه داد. در این هنگام آن سه بر او حمله کردند و او را کشتند که خدایش بیامرزد، عمیر بن جرموز نیزه‌ای به او زد که از پای درآوردش، آن‌گاه او را برهنه کردند و شمشیرش را هم برداشتند و ابن جرموز سر او را برید و با شمشیر او به درگاه علی (ع) آورد، علی (ع) آن شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند چه مدت طولانی که این شمشیر غم و اندوه از چهره رسول خدا زدوده است ولی مرگ و سرنوشت و کشتارگاه بد او را چنین کرد، زبیر را در وادی السباع دفن کردند و علی (ع) و یارانش نشستند و بر او گریستند.

عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل<sup>۱</sup> که همسر زبیر بن عوّام بود و مردم مدینه می‌گفتند هر کس می‌خواهد شهید شود با عاتکه ازدواج کند که او قبلاً همسر عبدالله بن ابوبکر بود که کشته شد، سپس همسر عمر بن خطاب شد که او هم کشته شد و سپس همسر زبیر شد که او هم کشته شد، در مورد قتل زبیر این اشعار را سروده است:

«پسر جرموز به سالار لشکر غدر و مکر کرد در روز دیدار و حال آنکه زبیر سالاری نبود که از جنگ بگریزد، ای عمرو اگر او را آگاه کرده بودی می‌دیدی دارای دل استوار و دست و پنجه محکم است، دست تو شل باد که عمداً مسلمانی را کشتی و عقوبت قتل عمد برای تو خواهد بود، مادرت بر عزای تو بگرید آیا به کس دیگری چون او پیروز شده‌ای، چه بسیار نبردهای دشواری را که انجام داد و افراد پستی چون تو یارای برخورد با او را نداشتند.»

۱. عاتکه خواهر سعید بن زید و از مهاجران به مدینه و بانویی پارسا و بسیار زیبا بود این مرثیه در اشعری ابوالفرج، ج ۶، ص ۱۳۶ هم آمده است.

عَدْرَ ابْنِ جَرْمُوزٍ بِفَارِسِ بَهْمَةَ	يَوْمَ الْمَلْقَاءِ وَ كَانِ غَيْرَ مَعْرُودِ
يَا عَمْرُو لَوْ نَبِهْتَهُ لَسَوْجَدْتَهُ	لَا طَائِفًا رَعِشَ الْجَنَانِ وَ لَا أَلِيدُ
ثَلَّتْ بِمِيزَانِكَ إِنْ قَتَلْتَ لِمَسْلَمًا	خَلَّتْ عَلَيْكَ عَقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ
ثَكَلَتْكَ أَمْكٌ هَلْ ظَفَرْتَ بِمِثْلِهِ	فِي مَن مَضَى فِيمَا تَرَوِحُ وَ تَغْتَدِي
كَمْ غَمْرَةٌ قَدْ خَاضَهَا لَمْ يَشْتِهِ	عَنْهَا طَرَادَكَ يَا بَنِي فُقَعِ الْقُرْدِ

جریر بن خطفئی هم می گوید<sup>۱</sup>:

«مصیبت بزرگ مصیبت کسی است که گور او در وادی السباع و کشتارگاه اوست، چون خبر مرگ زبیر رسید باروهای مدینه و کوهها به زانو درآمدند و فرو ریختند، دختران زبیر در ماتم گریستند ولی گریه بر کسی که آن را نمی شنود بازتابی ندارد.»<sup>۲</sup>

احمد بن عمر<sup>۳</sup> از عبیدالله بن عروه بن زبیر، از برادرش عبدالله بن عروه، از عروه نقل می کند که می گفته است \* پدرم در جنگ جمل کشته شد و سن او شصت و چهار سال بود.<sup>۴</sup> واقدی از مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نقل می کند که می گفته است \* زبیر بن عوام در جنگ بدر شرکت کرد و در آن هنگام بیست و نه ساله بود و در شصت و چهار سالگی کشته شد.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می کند که می گفته است \* حسن بصری از زبیر یاد کرد و گفت: جای شگفت از زبیر است که به دامن عربی از بنی مجاشع چسبیده بود و می گفت مرا پناه ده، مرا پناه ده تا آنکه کشته شد و به خدا سوگند که آن شخص کفو و هم شأن او نبود که زبیر خود در پناهی محکم و استوار بود.

قیصه بن عقبه از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می کند که \* ابن جرّموز از علی (ع) اجازه خواست به حضورش بیاید. آن حضرت را خشمگین یافت. او گفت: این پاداش من است، علی فرمود: بر دهان تو خاک باد من امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنانی باشیم که خداوند متعال در حق ایشان فرموده است «و به در آوریم آنچه در سینه های آنهاست از کینه برادران بر کرسیهای رو به رو»<sup>۴</sup>

همین راوی از سفیان، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کند که می گفته است \* علی (ع) فرمود: امیدوارم من و طلحه و زبیر از آنان باشیم که خدای در حق آنان چنین

۱. جریر بن عطیه بن حذیفه، از شعرای نامدار قرن اول و آغاز قرن دوم هجری، هشتاد و چند سال زندگی کرد و در سال ۱۱۰ هجرت درگذشت پدرش ملقب به خطفئی بوده است.

۲. إن الرزیه من نضمن فیره  
وادی السباع لکل جنب مصرع  
لقتا اتی خیر الزبیر تواضعت  
سور المدینه و الجبال الخنع  
و یکی الزبیر بناؤه فی ماتم  
ما ذا یرد بکاء من لا یسمع

۳. ظاهراً اشتباه است و محمد بن عمر صحیح است که همان واقدی است. — م.

۴. آیه ۴۷ از سوره بقره پنزدهم — حجر — که در وصف پرهیزکاران و رودشان به بهشت است. — م.

فرموده و همان آیه را تلاوت کرده است.

از همپیمانان بنی اسد بن عبدالغزی بن قضی  
که همان همپیمانان زبیر بن عوام هستند

### حاطب بن ابی بلتعة

کنیه اش ابو محمد و از قبیله لَحْم و از افراد خاندان بنی راشده بن اَزَب بن جزيلة بن لَحْم است و او همان مالک بن عُدی بن حارث بن مرة بن اَدَد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است، و تمام قبایل یمن نسب شان در قحطان با یکدیگر جمع می شود. گوید: نام اصلی راشده، خانقه بود و چون به حضور پیامبر (ص) آمدند فرمود: شما کیستید گفتند: فرزندان خانقه، فرمود: نه که شما فرزندان راشده اید.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می کند \* چون حاطب و سعید آزاد کرده او از مکه به مدینه آمدند در خانه منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحة بن جُلاح منزل کردند. گویند، پیامبر (ص) میان حاطب و رُخيلة بن خالد عقد برادری بست، و حاطب در جنگهای بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا (ص) او را با نامه ای نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه اعزام فرمود و حاطب از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود و در سال سی هجرت در مدینه به شصت و پنج سالگی درگذشت و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد.

واقدی از قول پیرمردی از فرزندانگان حاطب، از قول پدران نقل می کند که می گفته اند \* حاطب مردی خوش اندام و دارای ریش کم پشت و اندکی خمیده و نسبتاً کوتاه قامت و دارای انگشتان ضخیم بود.

واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی فروة، از یعقوب بن عتبه نقل می کند که \* حاطب بن ابی بلتعه به هنگام مرگ چهار هزار دینار و چند درم و خانه و چیزهای دیگر به میراث گذاشت و بازرگانی بود که خواربار خرید و فروش می کرد، برخی از اعقاب او در مدینه اند.

## سعد آزاد کرده حاطب

سعد بن خولی بن سبرة بن ذریم بن قیس بن مالک بن عمیره بن عامر بن بکر بن عامر اکبر بن عوف بن بکر بن عوف بن عدرة بن رفیده بن ثور بن کلب از قضاعه است، در مورد نام و نسب او چنین هم گفته‌اند سعد بن خولی بن قوسار بن حارث بن مالک بن عمیره. و هم در باره نام و نسب او سعد بن خولی بن فروة بن قوسار هم گفته‌اند.

مردی از بنی اسد که برای خولی همسرش را که از بنی قوسار بوده خواستگاری کرده است چنین سروده است:

«همانا مرا بر دختر قوسار کسی راهنمایی کرد که از قبیله قضاعه بود و شتران مرا دوست می‌داشت، من به خولی بن فروة آنچه می‌خواست از شتران بزرگ پرشیر دادم.<sup>۱</sup>»  
و همگان غیر از ابومعشر گفته‌اند سعد بن خولی از قبیله کلب است، ولی ابومعشر او را از مذحج می‌داند و ظاهراً او در این مورد اطلاعی را که دیگران داشته‌اند نداشته است. همگان متفق هستند که سعد اسیر شد و او را به حاطب بن ابی بلتعہ فروختند و حاطب او را آزاد ساخت و با او در جنگ بدر و احد شرکت کرد و سعد در جنگ احد که در سی و سومین ماه هجرت بود شهید شد، عمر بن خطاب برای فرزند او عبدالله بن سعد همان مستمری را که برای انصار می‌پرداخت معین ساخت، و از فرزندان سعد کسی باقی نمانده است.

## از بنی عبدالدار بن قُصی

### مصعب الخیر

پسر عمیر پسر هاشم پسر عبدمناف پسر عبدالدار پسر قُصی کنیه‌اش ابومحمد است و مادرش خُناس دختر مالک بن مضرب بن وهب بن عمرو بن حجیر بن عبد بن معیص بن

۱. علیها قضاعی یحبّ جمالیا  
بن السّمخرات الذری و الروابیا

ان ابنة القوسار ما صاح دلنی  
فاعطیت خولی بن فروة ما اشتهی

عامر بن لُوی است.

مصعب دختری به نام زینب داشت و مادر این دختر حَمْنَةُ دختر جحش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است. این دختر را عبدالله بن عبدالله بن ابی امیه بن مغیره به همسری گرفت و برای او دختری به نام قریبه به دنیا آورد.

واقدی از ابراهیم بن محمد عَبدِریّ، از پدرش نقل می‌کند: \* مصعب بن عمیر از لحاظ جوانی و زیبایی و داشتن زلف و کاکل زیبا گزیده‌تر جوان مکه بود، پدر و مادرش او را بسیار دوست می‌داشتند مادرش بانویی ثروتمند و کارآمد بود و بهتر و لطیف‌تر جامه‌ها را بر مصعب می‌پوشاند و مصعب از لحاظ استعمال عطر خوش‌بوتر مردم مکه بود و کفشهای حضرمی بسیار زیبا می‌پوشید، پیامبر (ص) گاهی این موضوع را بیان می‌فرمود که در مکه خوش‌پوش‌تر و پرطراوت‌تر و زیباتر از مصعب ندیده‌ام؛ و چون به او خبر رسید که پیامبر (ص) در خانه ارقم بن ابی ارقم مردم را به اسلام می‌خواند به حضور ایشان رسید و مسلمان شد و آن حضرت را تصدیق کرد و از آن خانه بیرون آمد و از بیم مادر خود اسلامش را پوشیده می‌داشت. در عین حال همچنان پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و شد داشت تا آنکه عثمان بن طلحه او را دید که نماز می‌گزارد و به مادر و قوم او خبر داد که او را گرفتند و زندانی و زیر نظر داشتند و او همواره زندانی بود تا آنکه در هجرت نخستین مسلمانان به حبشه هجرت کرد و سپس همراه مسلمانان برگشت و چون طراوت و ظرافت جسمی خود را از دست داده بود، مادرش از آزار و سرزنش او دست برداشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اَویس از سلیمان بن بلال، از ابو عبدالعزیز ربذی، از برادرش عبدالله بن عبیده، از عروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به هنگام تجدید بنای مسجد همراه عمر بن عبدالعزیز نشسته بودم، او گفت: روزی پیامبر (ص) و اصحاب او نشسته بودند مصعب بن عمیر در حالی که ردایی بسیار کهنه که آن را با پوستی وصله کرده بود و وصله‌کننده شده و دوباره آن را دوخته بود، بر تن داشت آمد و اصحاب پیامبر (ص) از روی ترحم سرهای خود را به زیر افکندند که او را در آن جامه نبینند. مصعب سلام داد پیامبر (ص) پاسخ گفت و او را ستود و فرمود: خدای را سپاس که دنیا را برای اهل دنیا قرار داده است. این مرد را در مکه دیدم در حالی که هیچ جوانی از اهل مکه به ناز و نعمت او نژد پدر و مادرش نبود و خداوند او را از آن حال به رغبت در خیر در راه محبت خدا و رسولش کشاند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «مصعب بن عمیر از روزی که مسلمان شد تا روزی که در جنگ احد شهید شد دوست و یار صمیمی من بود. در هر دو هجرت به حبشه همراه ما آمد و از میان همه مردم با من دوست بود و هرگز مردی به نیک خلقی و کم‌ستیزگی چون او ندیده‌ام.

### فرستادن پیامبر (ص) مصعب را به مدینه برای آموختن فقه به انصار

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کرد که می‌گفته است: «نخستین کسان از اصحاب رسول خدا که در هجرت به مدینه پیش ما آمدند مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند.

واقدی از عبدالجبار بن عماره نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم شنیدم که می‌گفت: «چون مصعب بن عمیر به مدینه آمد در خانه سعد بن معاذ منزل کرد.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش؛ همچنین ابی ابی حبیب از داود بن حصین، از ابوسفیان و واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عاصم بن عمر، از قتاده و عبدالحمید بن عمران بن ابی‌انس از پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، همچنین ابن جریج و مُعَمَّر و محمد بن عبدالله از زُهری، و اسحاق بن حازم از یزید بن رومان و اسماعیل بن عیاش از یافع بن عامر، از سلیمان بن موسی، و ابراهیم بن محمد عَبْدَرِیُّ از پدرش، همگان نقل می‌کردند: «چون دوازده نفری که در عقبه نخست با پیامبر بیعت کردند به مدینه بازگشتند و اسلام در خانه‌های انصار آشکار شد، انصار مردی را با نامه‌ای به حضور رسول خدا فرستادند و تقاضا کردند که مردی را نزد ما فرست تا احکام دین و قرآن به ما بیاموزد و رسول خدا (ص) مصعب بن عمیر را گسیل فرمود و او به خانه اسعد بن زراره فرود آمد<sup>۱</sup> و به خانه‌ها و قبایل انصار مراجعه می‌کرد و ایشان را به پذیرش اسلام دعوت می‌کرد و برای آنان قرآن می‌خواند و مردم یکی یکی یا دوتا دوتا مسلمان می‌شدند آن چنان

۱. در متن کتاب سعد بن زراره ضبط شده که بدون تردید اشتباه چاپی است. -م.

که اسلام در تمام خانه‌های انصار آشکار شد و قسمت‌های بالای مدینه هم به جز چند خانواده از قبیله اوس که خَطْمَة و وائل و واقف بودند مسلمان شدند و مصعب برای آنان قرآن می‌خواند و احکام دین را به ایشان آموزش می‌داد. آن‌گاه مصعب برای پیامبر (ص) نامه نوشت و از آن حضرت اجازه گرفت تا با مسلمانان مدینه نماز جمعه بگزارد، پیامبر (ص) اجازه فرمود و دستور داد برای مصعب بنویسند منتظر بمان تا روزی که یهودیان آشکارا مقدمات مراسم شنبه خود را آماده می‌کنند، در آن روز پس از آنکه ظهر شد خطبه بخوان و دو رکعت نماز بگزار، مصعب بن عمیر نخستین بار مسلمانان را در خانه سعد بن خیشمه جمع کرد و آنان دوازده تن بودند و فقط گوسپندی برای آنان کشته شد، و مصعب نخستین کس است که نماز جمعه گزارد.

گروهی از انصار هم روایت کرده‌اند که نخستین کس ابوامامه اسعد بن زراره بود که با ایشان نماز جمعه گزارد، آن‌گاه مصعب بن عمیر از مدینه همراه هفتاد نفر از حجاج اوس و خزرج بیرون آمد و همین گروه هفتاد نفری هستند که در عقبه دوم به حضور پیامبر رسیدند. اسعد بن زراره هم در این سفر همراه مصعب بود، مصعب چون به مکه رسید نخست به خانه پیامبر (ص) رفت و به خانه خود نزدیک هم نشد و شروع به گزارش وضع انصار و سرعت ایشان در مسلمان شدن کرد و پیامبر (ص) منتظر اسلام ایشان می‌بود و از اخباری که مصعب داد سخت خوشنود شد.

چون به مادر مصعب خبر رسید که او به مکه آمده است پیام داد که ای نافرمان به شهری که من هستم می‌آیی و نخست به دیدن من نمی‌آیی، گفت: من به خانه هیچ کس پیش از خانه پیامبر (ص) نمی‌روم. مصعب پس از اینکه گزارش کارهای خود را به رسول خدا داد نزد مادرش رفت. مادر به او گفت: آیا هنوز هم همچنان از دین برگشته‌ای، گفت: من به دین رسول خدا (ص) هستم و آن آیینی است که خداوند برای خود و رسولش برگزیده است. گفت: حاضر نیستی شکرگزار مراثی من باشی که یک بار در حبشه و یک بار که در مدینه بودی سرودم، مصعب گفت: من همچنان به دین خود پایدارم، هر چند شما مرا آزار دهید و بیازمایید. مادر خواست او را حبس کند. مصعب گفت: مادر اگر مرا حبس کنی و ادار خواهم شد که هر کس را متعرض من بشود بکشم. مادر گفت: پی کار خود برو و شروع به گریستن کرد. مصعب گفت: مادر جان من خیرخواه و بر تو مهربانم گواهی بده که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و رسول اوست. گفت: سوگند به ستارگان درخشنده که من به



آیین تو در نمی آیم که رأی و اندیشه ام را تباه کند ولی تو را به حال خودت وامی گذارم و در دین خود پایدارم.

گوید، مصعب بن عمیر بقیة ذیحجه و محرم و صفر را با رسول خدا بود و آن گاه شب اول ربیع الاول یعنی دوازده شب پیش از ورود رسول خدا به مدینه آمد و از مکه هجرت کرد.

رُوح بن عبادة از ابن جریج، از عطاء، همچنین محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابن جریج از عطاء نقل می کنند که می گفته است: \* نخستین کس که در مدینه نماز جمعه گزارد مردی از بنی عبدالدار بود. می گوید، به او گفتم: آیا به فرمان رسول خدا؟ گفت: معلوم است سفیان می گوید، او مصعب بن عمیر بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند که \* رسول خدا (ص) میان مصعب بن عمیر و سعد بن ابی وقاص و همچنین میان مصعب و ابویوب انصاری یا ذکوان بن عبدقیس عقد برادری بست.

### بر دوش کشیدن مصعب پرچم رسول خدا (ص) را

واقدی از محمد بن قدامه، از عمر بن حسین نقل می کند که می گفته است: \* لوای بزرگ پیامبر (ص) که همان لوای مهاجران است در جنگ بدر بر دوش مصعب بن عمیر بود. واقدی از ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبادی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: \* روز جنگ احد پرچم در دست مصعب بود و چون مسلمانان به هزیمت گریختند مصعب پایداری کرد، ابن قمئة که سوار بر اسب بود پیش آمد و دست راست مصعب را قطع کرد. مصعب این آیه را تلاوت کرد: «و نیست محمد (ص) مگر پیامبری که پیش از او پیامبران در گذشته اند»<sup>۱</sup> تا آخر آیه، و پرچم را به دست چپ گرفت، ابن قمئة بر او نزدیک شد و دست چپ او را نیز قطع کرد و مصعب باز هم همان آیه را تلاوت کرد و در حالی که خود را خم کرده بود پرچم را با دو ساعد خود به سینه اش می فشرد. بار سوم ابن قمئة بر او با نیزه حمله کرد و چنان نیزه زد که نیزه اش شکست و مصعب بر زمین و پرچم فرو افتاد و دو

۱. بخشی از آیه ۱۴۴ سوره سوم - آل عمران - م.

مرد از خاندان بنی عبدالدار یعنی سُویبُ بن سعد بن حرملة و ابوالروم بن عمیر به سوی پرچم دویدند و ابوالروم پرچم را برافراشت که تا هنگام مراجعت مسلمانان به مدینه همچنان در دست او بود و آن را به مدینه آورد.

محمد بن عمر واقدی می گوید ابراهیم بن محمد، از پدرش نقل می کرد: \* آنچه بر زبان مصعب جاری شد هنوز به صورت قرآن نازل نشده بود و بعد نازل شد.

واقدی از زبیر بن سعد نوفلی، از عبدالله بن فضل بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب نقل می کند: \* پیامبر (ص) در جنگ احد پرچم را به مصعب بن عمیر داد و چون مصعب کشته شد فرشته ای به صورت او پرچم را در دست گرفت و پیامبر (ص) در آخرین روز می فرمود: مصعب به پیش، در آن هنگام فرشته به پیامبر (ص) نگرست و گفت: من مصعب نیستم و رسول خدا (ص) دانست که او فرشته است.

عبیدالله بن موسی از عمرو بن ضهبان، از معاذ بن عبدالله، از وهب بن قطن، از عبید بن عمیر نقل می کند: \* پیامبر (ص) بر بالین مصعب که با چهره روی زمین افتاده بود ایستاد و این آیه را تلاوت فرمود: «از مؤمنان مردانی هستند که با آنچه بر خدای عهد بسته اند راست گفتار بودند» تا آخر آیه، آن گاه فرمود: روز قیامت رسول خدا گواهی می دهد که شما شهیدان پیشگاه الهی هستید. و سپس روی به مردم کرد و فرمود: به زیارت اینان و کنار گورهایشان بیایید و برایشان سلام دهید و سوگند به کسی که جان من در دست اوست تا روز قیام هر کس به ایشان سلام دهد پاسخ سلامش را می دهند.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از شقیق، از خباب بن ارت نقل می کند که می گفته است: \* همراه رسول خدا (ص) و در راه خدا و برای رضای او هجرت کردیم و اجر و مزد ما بر خدا واجب است برخی از ما درگذشتند و به ظاهر به اجر و مزدی نرسیدند که از ایشان مصعب بن عمیر است روز جنگ احد کشته شد و در حالی شهید شد که بجز ردای فرسوده ای نداشت که اگر بر سرش می کشیدیم پاهایش بیرون می ماند و اگر روی پاهایش می کشیدیم سرش بیرون می ماند. پیامبر (ص) فرمود: سرش را بپوشانید و بر پاهایش گیاه اذخر بریزید، و برخی از ما هم کسانی هستند که به نعمت رسیدند و ثمره آن را دیدند و چیدند. محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبدری، از پدرش نقل می کند: \* مصعب بن عمیر مردی پوست نازک و خوش گیسو و میانه بالا بود. در جنگ احد که در سی و سومین ماه هجرت اتفاق افتاد شهید شد و چهل سال یا اندکی بیشتر داشت و

پیامبر (ص) بر بالین او که فقط در بردی شهید افتاده بود ایستاد و فرمود: تو را در مکه دیدم در حالی که هیچ کس جامه نرم تر از تو بر تن نداشت و گیسوانی زیباتر از تو، و اکنون در حالی که سرت خاک آلود است فقط در بردی به خاک افتاده‌ای. آن‌گاه دستور فرمود برای او گور کنندند و در گور او برادرش ابوالروم بن عُمیر و عامر بن ربیع و سُوَيْبِطُ بْنُ سَعْدِ بْنِ حَرْمَلَةَ وارد شدند، درود و رحمت خدا بر او باد.

### سُوَيْبِطُ بْنُ سَعْدٍ

ابن حرملة بن مالک، و مالک شاعری نامدار بود، بن عُمَيْلَةَ بْنِ سَبَّاقِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قَصِيٍّ وَ مَادِرِشِ هُنَيْدَةَ دَخْتَرِ خَبَّابِ بْنِ أَبِي سِرْحَانَ بْنِ مَنَقَدِ بْنِ سُبَيْعِ بْنِ جَعْتَمَةَ بْنِ سَعْدِ بْنِ مُلَيْحِ بْنِ قَبِيلَةَ خَزَاعَةَ اسْت، سُوَيْبِطُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ مَهَاجِرَانَ حَبِشَةَ اسْت.

واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند: \* چون سُوَيْبِطُ بْنُ سَعْدٍ از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه عبدالله بن سلمه عجلانی منزل کرد. گفته‌اند رسول خدا میان سُوَيْبِطُ بْنُ سَعْدٍ وَ عَائِدَةَ بْنِ مَاعِصِ زُرْقِيِّ عَقْدَ بَرَادَرِيٍّ بَسْت، سُوَيْبِطُ بْنُ سَعْدٍ فِي جَنْجَلِيَّاتِ بَدْرٍ وَ أَحَدِ شَرِكَةِ كَرَدَهُ اسْت.

### از بنی عبد بن قصی بن کلاب

#### طَلِّيبُ بْنُ عُمَيْرٍ

ابن وهب بن کثیر بن عبدقصی که کنیه‌اش ابوعدی است و مادرش اَرْوَى دَخْتَرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافِ بْنِ قَصِيٍّ اسْت.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* طَلِّيبُ بْنُ عُمَيْرٍ فِي خَانَةِ اَرْقَمِ بْنِ حَضْرَةَ بِيَامِبِرٍ رَسِيْدًا وَ مُسْلِمًا شَدَّ وَ اَزْ اَنْ جَا بِيْرُونَ اَمَدًا وَ نَزَدَ مَادِرِشِ اَرْوَى دَخْتَرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَفْتًا وَ كَفْتًا: مِنْ دَرِ رَاهِ خَدَا مُسْلِمًا شَدَّ وَ اَزْ مُحَمَّدِ (ص) بِيْرُوِيٍّ كَرَدَمًا. مَادِرِشِ كَفْتًا: بَهْتَرِيْنَ كَارِ اسْتِ كِهْ بَا پَسْرَدَايِي خُوْدِ هَمَكَاَرِي كَرَدِي وَ اُو رَا يَارِي دَادِي وَ بَهْ خَدَا سُوْكَوْغَنَدَا اِگْرَ كَاَرِي كِهْ اَزْ مَرْدَانَ سَاخْتَهْ اسْتِ اَزْ مَنْ سَاخْتَهْ

بود، از او حمایت می‌کردم و دشمن را از او دفع می‌دادم. طَلِّیب می‌گوید گفتم: مادر جان چه چیز مانع آن است که اسلام بیاوری و از محمد (ص) پیروی کنی و برادرت حمزه مسلمان شده است، گفتم: منتظر می‌مانم ببینم خواهرانم چه می‌کنند من هم یکی از آنان خواهم بود. من گفتم: تو را به خدا سوگند از تو خواهش می‌کنم که به حضور پیامبر بیایی و اسلام آوری و او را تصدیق کنی و گواهی به یکتایی خداوند یکتا و پیامبری او دهی. گفتم: هم اکنون گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و پس از آن اروی با زبان خویش همواره پیامبر (ص) را یاری می‌داد و فرزندش را به نصرت پیامبر و قیام به اجرای فرمان آن حضرت تشویق می‌کرد.

گوید، طَلِّیب بن عمرو در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی همگی در این موضوع متفق‌اند. واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که: \* چون طَلِّیب از مکه به مدینه هجرت کرد بر عبدالله بن سلمه عجلانی وارد شد.

گویند، رسول خدا (ص) میان طَلِّیب بن عُمَیر و منذر بن عمرو ساعدی عقد برادری بست. محمد بن عمر واقدی می‌نویسد که طَلِّیب در جنگ بدر شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر او را در شرکت‌کنندگان بدر ننوشته‌اند.

واقدی می‌گوید عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد و محمد بن عبدالله بن عمرو و وقدامة بن موسی، از عایشه دختر قدامه نقل می‌کنند: \* طَلِّیب بن عمیر روز جنگ اجنادین در جمادی‌الاولی سال سیزدهم هجرت در حالی که سی و پنج سال داشت شهید شد و از او فرزندی به جا نمانده است.

## از بنی زهرة بن کلاب بن مُرّة

### عبدالرحمن بن عوف

ابن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب و نام او در جاهلیت عبد عمرو بود و چون اسلام آورد رسول خدا نام او را عبدالرحمن نهاد، کنیه‌اش ابومحمد و مادرش شفاء دختر عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از یعقوب بن عتبّه اخنسی نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عبدالرحمن بن عوف ده سال پس از عام الفیل متولد شد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: \* عبدالرحمن بن عوف پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد خانه ارقم شود مسلمان شد و اسلام او پیش از آن بود که رسول خدا (ص) دعوت خود را در آن خانه آشکار کند.

معن بن عیسی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عمیر، از عمرو بن دینار نقل می‌کند: \* نام عبدالرحمن پیش از آنکه مسلمان شود عبدالکعبه بود و پیامبر نام او را به عبدالرحمن تغییر داد.

ابومعاویه ضریر و محمد بن عبید از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: \* رسول خدا به عبدالرحمن بن عوف فرمود: ای ابومحمد در استلام حجر چه کردی گفت: همه کارهایش را انجام دادم و همین که استلام کردم کنار آمدم، فرمود: خوب کردی. محمد بن اسحاق و واقدی می‌گویند: عبدالرحمن بن عوف در هر دو هجرت به حبشه به آنجا حرکت کرد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن حُمَید، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در سفری میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف حرکت می‌کردم و عبدالرحمن جلوتر از من بود و بر تن او ردایی سیاه بود، عثمان گفت: این کسی که ردای سیاه بر تن دارد کیست؟ گفتند: عبدالرحمن بن عوف است. عثمان مرا صدا کرد و گفت: ای مسور، گفتم: آری گوش به فرمانم ای امیرمؤمنان، گفت: هر کس تصور کند که در هجرت نخستین از دایی تو بهتر باشد همچنین در هجرت دوم حبشه، خیال باطل کرده است و دروغ پنداشته است.

واقدی از معمر بن راشد، از قتاده، از انس نقل می‌کند: \* چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه هجرت کرد به سعد بن ربیع در محله بُلْحَارِث بن خزرج وارد شد، سعد بن ربیع به او گفت: اموال خود را با تو قسمت می‌کنم و دو زن دارم یکی را طلاق می‌دهم و برای تو باشد، عبدالرحمن گفت: خداوند به تو برکت دهد فردا صبح مرا به بازارتان راهنمایی کنید و چنان کردند. عبدالرحمن از خانه بیرون رفت و چون برگشت مقدار نسبتاً زیادی روغن و کشک آورد که در خرید و فروش سود برده بود.

یزید بن هارون و معاذ بن معاذ هر دو از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند

\* چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه و حضور پیامبر هجرت کرد، رسول خدا میان او و سعد بن ربیع عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند \* چون پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص برادری قرار داد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت و حمید از انس بن مالک نقل می‌کند \* چون عبدالرحمن به مدینه رسید پیامبر (ص) میان او و سعد بن ربیع انصاری عقد برادری بست، سعد بن ربیع به عبدالرحمن گفت: ای برادر من ثروتمندتر مردم مدینه‌ام نیمی از اموال مرا برای خودت بردار و من دو همسر دارم بنگر از هر کدام بیشتر خوشت آمد برای تو طلاقش دهم. عبدالرحمن بن عوف گفت: خداوند بر مال و خاندان تو برکت دهد شما مرا به بازار راهنمایی کنید، و چنان کردند و شروع به خرید و فروش کرد و همان روز سودی برد و مقداری روغن و کشک به خانه آورد، سپس مدتی گذشت روزی در حالی که زعفران بر چهره و ریش خود مالیده بود آمد. رسول خدا فرمود: چه خبر است؟ گفت: ای رسول خدا با زنی از انصار ازدواج کردم. فرمود: چه چیزی کابین او قرار دادی؟ گفت: مقداری طلا معادل وزن چند هسته خرما. پیامبر (ص) فرمود: ولیمه و سور بده هرچند باکشتن ماده گو سپندی باشد، عبدالرحمن می‌گوید: من چنان خیر و برکتی دیدم که امیدوار بودم هر سنگی را بردارم زیر آن سیم و زر پیدا کنم.

جریر بن عبدالحمید<sup>۱</sup> از یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می‌کند \* عبدالرحمن بن عوف با بانویی از انصار ازدواج کرد و سی هزار درم کابین او قرار داد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند \* چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه معین می‌فرمود برای بنی زهره قسمتی از آخر مسجد را تعیین فرمود و در بخش خانه عبدالرحمن بن عوف چند درخت خرما می‌دیدیم که نیازی به آبیاری نداشت رسته بود.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد از قول حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند \* عبدالرحمن شهادت داد که رسول خدا فلان زمین را به من و فلان زمین را به

۱. جریر بن عبدالحمید، از محدثان و راویان قرن دوم هجری درگذشته به هشتاد و چندسالگی در سال ۱۸۸ هجرت، از محدثان مقیم ری بوده است، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۹۶-م.

عمر بن خطاب و اگذار فرموده است. زبیر پیش خانواده عمر رفت و سهم آنان را از آن زمین خرید و زبیر به عثمان گفت: عبدالرحمن بن عوف چنین و چنان شهادت داد، عثمان گفت: شهادت او برای خودش و عمر مسموع و جایز است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از ابوسعید بن ابراهیم و هم از غیر او یعنی دیگر فرزندان ابراهیم بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: \* عبدالرحمن بن عوف مدعی بود که پیامبر (ص) زمینی در شام را به نام سلیل به من واگذار کرده است، پیامبر (ص) رحلت فرمود و در این مورد دستوری نوشته نشد، عبدالرحمن می‌گفت: پیامبر فرمود هرگاه خداوند شام را برای ما گشود آن زمین از تو خواهد بود.<sup>۱</sup>

### همسران و فرزندان عبدالرحمن بن عوف

گفته‌اند، فرزندان عبدالرحمن بن عوف اینان بوده‌اند، سالم اکبر که پیش از ظهور اسلام مرد و مادرش ام کلثوم دختر عتبه بن ربیع است، ام قاسم که این بانو هم در جاهلیت متولد شد و مادرش دختر شیبه بن ربیع است، محمد که کنیه عبدالرحمن به همین پسرش ابومحمد بود و ابراهیم و حمید و اسماعیل و حمیده و امه الرحمن (کنیز رحمن) و مادر ایشان ام کلثوم دختر عقیبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس است، و معن و عمر و زید و امه الرحمن صغری که مادرشان سهله دختر عاصم بن عدی بن جد بن عجلان از خاندان بلی و از قبیله قضاعه است که از انصار شمرده می‌شدند، و عروه اکبر که در جنگ افریقا کشته شد و مادرش بحرته دختر هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود بن ابی ربیع از قبیله بنی شیبان است، و سالم اصغر که او هم در فتح افریقا کشته شد و مادرش سهله دختر سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جسل بن عامر بن لوی است، و ابوبکر که مادرش ام حکیم دختر قارظ بن خالد بن عبید بن شوید از هم پیمانان بنی زهره است، و عبدالله بن عبدالرحمن که او هم روز فتح افریقا کشته شد و مادرش دختر ابوالحیس بن رافع بن عمرو القیس بن زید بن عبدالاشهل از قبیله اوس انصار است، و ابوسلمه که همان عبدالله اصغر

۱. خوانندگان گرامی توجه خواهند فرمود در صورتی که ادعای عبدالرحمن در مورد زمینهایی برای خودش و عمر و هم در مورد زمینی که در آینده گشوده خواهد شد مسموع باشد، در مورد فدک چه باید گفت، عبدالرحمن ادعایش مسموع است ولی ادعای حضرت صدیقه طاهره زهرا سلام الله علیها باید با تردید تلقی شود!؟ - م.

است و مادرش ثَمَاضِرُ دختر اصبع بن عمرو بن ثعلبة بن حصن بن ضَمُضَمُ بن عدی بن جناب از قبیله کلب است و او نخستین زن از قبیله بنی کلاب است که شخصی قرشی با او ازدواج کرده است. و عبدالرحمن که مادرش اسماء دختر سلامه بن مخزبه بن جندل بن نهشل بن دارم است، و مصعب و آمنه و مریم که مادرشان ام حریث از اسیران بهراء است، و سهیل که همان ابوالابيض است و مادرش مَجْدُ دختر یزید بن سلامه ذی فالس از قبیله حمیر است، و عثمان که مادرش غزال دختر خسرو از کنیزان اسیر شده وسیله سعد بن ابی وقاص در جنگ مداین است، و عروة که در کودکی مُرد و یحیی و بلال که مادران ایشان کنیز بودند و خودشان هم در کودکی درگذشتند، و ام یحیی که مادرش زینب دختر صباح بن ثعلبة بن عوف بن شیبب بن مازن از اسیران بهراء است، و جویریة دختر عبدالرحمن که مادرش بادیة دختر غیلان بن سلمة بن معتب ثقفی است.

گویند، عبدالرحمن بن عوف در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و روز جنگ احد هنگامی که مردم گریختند و پشت به جنگ دادند او همراه رسول (ص) پایداری کرد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیْه از ایوب، از محمد بن سیرین، از عمرو بن وهب نقل می کند که می گفته است: \* نزد مغیره بن شعبه بودم از او پرسیدند آیا کس دیگری غیر از ابوبکر از این ملت بر پیامبر (ص) پیشنمازی کرده است؟ گفت: آری و سپس چنین افزود که در سفری همراه پیامبر (ص) بودیم، نزدیک سحر برگردن ناقه من زد و چنین پنداشتم که پیامبر با من کاری دارد و همراه ایشان راه افتادیم و از مردم فاصله گرفتیم، پیامبر (ص) از مرکب خود پیاده شد و از من فاصله گرفت و مدت زیادی دور از من بود و چون برگشت فرمود: با من چه کار داری؟ عرض کردم کاری ندارم، فرمود: آیا آب همراه داری؟ گفتم: آری و برخاستم مشک یا قمقمه آبی را که پشت زین آویخته بود آوردم و روی دستهای پیامبر ریختم که دستهای خود را کاملاً شست. می گوید: درست به خاطر ندارم که آیا شن و خاک هم به دست خود مالید یا نه و صورتش را آب زد و اراده فرمود آستینهای جامه خود را بالا زند ولی جبهه شامی پیامبر آستین تنگی داشت به طوری که به سختی دستهای خود را بیرون کشید و آن گاه صورت و دستهای خود را برای وضو شست: گوید: در متن حدیث آمده است مثل اینکه صورت خود را دومرتبه شست و سپس جلو سر خود را مسح کشید و بر عمامه و کفشهای خود هم مسح کشید آن گاه سوار شدیم و چون به مردم رسیدیم نماز



برپا شده و عبدالرحمن بن عوف بر مردم پیشنماز بود و یک رکعت گزارده بود و مردم در رکعت دوم بودند، خواستم عبدالرحمن را از آمدن پیامبر آگاه کنم. پیامبر (ص) مرا نهی کرد و یک رکعت از نماز خود را با عبدالرحمن گزاردیم و آن رکعت دیگر را خود خواندیم.

محمد بن سعد می گوید: چون این حدیث را برای واقدی گفتم، گفت: این موضوع در جنگ تبوک اتفاق افتاده و در آن جنگ مغیره عهده دار نگهداری آب برای پیامبر بوده است و پیامبر (ص) پس از اینکه پشت سر عبدالرحمن یک رکعت نماز گزارد فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی شود مگر اینکه پشت سر مرد نیکوکاری از امت خود نماز گزارده باشد.<sup>۱</sup>

واقدی از سعید بن مسلم بن قماذین، از عطاء بن ابی رباح، از ابن عمر نقل می کند: «پیامبر (ص) در شعبان سال ششم هجرت عبدالرحمن بن عوف را همراه هفتصد تن به دومه الجندل روانه فرمود و به دست خود برای او عمامه بست. عمامه ای سیاه که دنباله آن هم میان شانه هایش آویخته بود، عبدالرحمن به دومه الجندل آمد و مردم را به اسلام دعوت کرد سه روز از پذیرفتن اسلام خودداری کردند و سپس اصبع بن عمرو کلبی که نصرانی و سالارشان بود مسلمان شد و عبدالرحمن بن عوف کسی را به حضور پیامبر فرستاد و این خبر را داد، پیامبر دستور فرمود برایش نوشتند با ثَمَاضِرْ دختر اصبع ازدواج کند و عبدالرحمن با او ازدواج کرد و او را با خود به مدینه آورد، این بانو مادر ابوسلمه بن عبدالرحمن است.<sup>۲</sup>

## اجازه دادن پیامبر (ص) به عبدالرحمن بن عوف در مورد پوشیدن حریر

وکیع از هشام بن عروه، از پدرش نقل می کند: «چون عبدالرحمن بن عوف خرید ابریشم و حریر می کرد جامه حریر هم می پوشید.

قاسم بن مالک مزنی از اسماعیل بن مسلم، از حسن نقل می کند: «عبدالرحمن بن عوف مردی بود که بسیار معامله می کرد. از پیامبر (ص) اجازه گرفت جامه حریر بپوشد و به

۱. در مورد روایتی که از مغیره نقل شود از لحاظ ما شیعیان باید بگوییم «گل بود و به سبزه نیز آراسته شد.» برای اطلاع از کثافت کاریهای او و زناکاریش رکعت: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۰۶. م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این سربه، رکعت: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونس، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۶۰. م.

او اجازه فرمود، حسن می‌گوید: مسلمانان در جنگ لباس حریر می‌پوشیدند. عبدالوهاب بن عطاء می‌گوید از سعید بن ابی عروبه در مورد پوشیدن حریر مسأله پرسیدند او از قول قتاده، از انس بن مالک نقل کرد \* پیامبر (ص) در سفری چون عبدالرحمن بن عوف از خارش پوست تن خود شکایت کرد به او اجازه فرمود لباس حریر بپوشد.

اسحاق بن یوسف ازرق از ابوجناب کلبی، از پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند \* عبدالرحمن بن عوف از زیادی شپش بدن خود به پیامبر شکایت کرد و گفت: اجازه فرمایید پیراهنی حریر بپوشم، گوید: پیامبر به او اجازه فرمود و چون رسول خدا رحلت فرمود و ابوبکر هم درگذشت و عمر به حکومت رسید عبدالرحمن با پسرش ابوسلمه پیش عمر آمد و بر تن ابوسلمه پیراهنی حریر بود. عمر گفت: این چیست که پوشیده‌ای، و دست در گریبان او کرد و پیراهنش را از بالا تا پایین دراند. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌دانی پیامبر پوشیدن حریر را به من اجازه داده است؟ گفت: برای تو که از شپش شکایت کردی اجازه فرمود نه برای دیگری.

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است \* عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام به حضور پیامبر (ص) از شپش شکایت کردند و اجازه فرمود در جنگها آنان پیراهن حریر بپوشند. عمرو بن عاصم در حدیث خود از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: بر تن هر دو پیراهنی حریر دیدم.

عالم بن فضل از سعید بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که او هم می‌گفته است \* برای پوشیدن لباس حریر به عبدالرحمن بن عوف اجازه داده شده بود. ابونعیم فضل بن دکین از مسعر، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند \* عبدالرحمن بن عوف گاهی بُرد یا حله‌ای می‌پوشید که چهارصد یا پانصد درم ارزش داشت.

یحیی بن یعلی بن حارث از مندل بن علی عَنزِی، از ابوفروه، از قیس بن ابی مرثد، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است \* دیدم که رسول خدا (ص) بر سر عبدالرحمن بن عوف عمامه‌ای سیاه بست و فرمود این چنین عمامه بپوشد.

محمد بن فضیل بن غزوان و یزید بن هارون از زکریاء بن ابی زائده، از سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است \* هرگاه عبدالرحمن بن عوف به مکه می‌آمد تا هنگامی که از مکه بیرون می‌رفت خوش نمی‌داشت در خانه دوره

جاهلیت خود که از آن هجرت کرده بود منزل کند.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از خالد بن یزید بن ابی مالک، از پدرش، از عطاء بن ابی رباح، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که عبدالرحمن می‌گفته است: \* رسول خدا (ص) به من فرمود: ای پسر عوف تو از ثروتمندانی و وارد بهشت نخواهی شد مگر افتان و خیزان. به خدا وام بده تا خداوند پاهایت را برای رفتن به بهشت بگشاید. عبدالرحمن بن عوف گفت: از چه قسمتی از اموال خود به خداوند وام دهم؟ فرمود: از اموالی که در گذشته به دست آورده‌ای. گفت: آیا از همه‌اش؟ فرمود: آری و او چنین تصمیم داشت که پیامبر (ص) به او پیام داد جبرئیل می‌فرماید به پسر عوف دستور بده از میهمانان پذیرایی کند و بینوایان را خوراک دهد و به آنان که سؤال می‌کنند عطا کند و نخست از عائله‌مندان آغاز کند، و اگر چنین کند موجب ترکیه اموال او خواهد بود.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند: \* کاروانی از عبدالرحمن بن عوف به مدینه رسید، قضا را مردم مدینه در آن هنگام در سختی و گرفتاری مالی بودند، عایشه پرسید این کاروان چیست؟ گفتند: کاروان عبدالرحمن بن عوف است که باز آمده است، عایشه گفت: همانا خودم از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود گویی عبدالرحمن بن عوف را بر صراط می‌بینم که گاهی به سوی دوزخ خم می‌شود و گاهی مستقیم حرکت می‌کند تا از آن بگذرد و شاید هم نگذرد. گوید، چون این خبر به عبدالرحمن بن عوف رسید گفت: تمام این شتران و آنچه بر آنها بار است صدقه باشد. گوید، کالاهای کاروان از شتران کاروان پرارزش‌تر بود و تعداد شتران پانصدشتر بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی مدنی و احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی هر دو از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق، از محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن حُصَین، از عوف بن حارث، از قول ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کنند که فرموده است: \* آن کسی که پس از من عهده‌دار کارها و مواظبت شما خواهد بود نیکوکار و راستگو است، پروردگارا به عبدالرحمن بن عوف از سلسیل بهشت بیاشامان. احمد بن محمد ازرقی در حدیث خود در دنباله این سخن می‌گوید: برخی از خویشاوندان من که از فرزندان زادگان عبدالرحمن عوفند می‌گویند او اموال کیدمه را که سهم او از مزارع بنی‌نضیر بود به چهل هزار دینار فروخت و آنها را بر همسران رسول خدا تقسیم کرد.

عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور نقل می‌کند

\* عبدالرحمن بن عوف زمینی را که عثمان به او داده بود به چهل هزار دینار فروخت و بهای آن را میان فقرای بنی زهره و نیازمندان و همسران پیامبر (ص) تقسیم کرد، مسور می‌گوید: من سهم عایشه را برایش بردم. گفت: چه کسی این را فرستاده است؟ گفتم: عبدالرحمن بن عوف، گفت: رسول خدا (ص) فرمود پس از من فقط کسانی که در زمره صابران هستند به شما شفقت خواهند کرد. خداوند به پسر عوف از سلسبیل بهشت بیاشاماند.

### صفات ظاهری عبدالرحمن بن عوف

واقدی از یعقوب بن محمد عُدَری، از عبدالواحد بن ابی عون، از عمران بن منّاح نقل می‌کند \* عبدالرحمن بن عوف موهای سپید خود را خضاب نمی‌کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر زُهری، از یعقوب بن عتبه نقل می‌کند \* عبدالرحمن عوف مردی بلندقامت و خوش‌چهره و دارای پوست بشاش و سپیدچهره بود و رنگش با سرخی آمیخته و شانه‌هایش اندکی خمیده بود و موهای سپید سر و صورت خود را خضاب نمی‌کرد.

محمد بن عمرو واقدی می‌گوید: نظیر این مطلب از ابوبکر صدیق هم روایت شده است.

### سرپرستی عبدالرحمن از شوری و حج

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیسی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می‌کند \* چون عبدالرحمن بن عوف سرپرستی شرکت‌کنندگان شوری را پذیرفت، برای من از همه بهتر این بود که خودش عهده‌دار خلافت شود و اگر او نپذیرد سعد بن ابی وقاص باشد، عمرو عاص پیش من آمد و گفت: دایی تو جواب خدا را چه می‌دهد اگر کسی خلیفه شود و او بداند که خودش از او بهتر و شایسته‌تر برای آن کار است؟ گوید، عبدالرحمن به من گفته بود که خلافت را دوست ندارم درعین حال نزد عبدالرحمن بن عوف رفتم و این سخن را به او گفتم، گفت: چه کسی این سخن را به تو گفته است؟ گفتم: نمی‌گویم، گفت: اگر نگویی دیگر با تو سخنی نخواهم گفت. ناچار گفتم: عمرو بن عاص گفته است. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند اگر کاردی بر حلق من نهند و آن را از سوی دیگر بیرون آورند برای من از خلافت